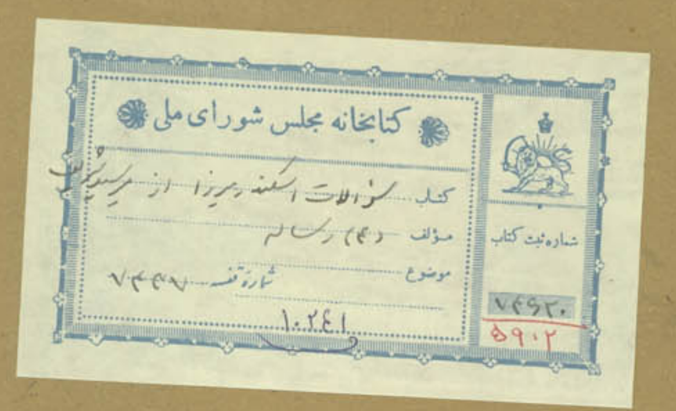
سؤالات اسکندر از میرسید شریف — مکالمات مجوس با ابوالهذیل در اثبات مقالات مطلقه

رساله در طلاق — ترجمه مکالمات ابوالهذیل







سؤالات اسکندر از میر سید شریف جرجانی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی سید المرسلین واله وصحبه اجمعین اما بعد در شهور سنه خمس عشر وثمانمائه اسکندر بن عمر شیخ از اصفهان کس فرستاد و بشیراز نزد مغفور مرحوم سید زین الدین علی المشهور بسید شریف رحمه الله علیه و از و سؤال کرد که مقصود از آفرینش چه بوده و آفریده اول چیست و ترکیب روح با جسد چگونه است و مفارقت ایشان بر چه وجهست و ثواب و عقاب چگونه تواند بود و فرشته چیست و شیطان کیست و غرض از صراط و سؤال و میزان چیست و بهشت و دوزخ و اعراف کدام است و معراج حضرت رسالت پناه چگونه بوده است و رفرف چیست و او در چند فصل و این رساله تهیه جواب آنست

بسم الله الرحمن الرحیم

بر مقتضای فرمان بندگی حضرت جلالی خلد ملکه و خلافته کلمه چند از اقوال اصحاب ظاهر و تاویل از آن وجه که مسموع بود مکتوب گشت با وجود فتور ادراک و قصور در عبارت امید است که چون بر آن حضرت معروض گردد انتقاد فرمایند بارعایت وصیت مشایخ کبار رضوان الله علیهم اجمعین **فصل** در تمهید معذرت جهت قصور ادراک و عبارت اکابر علماء بحث و فکرت تصریح کرده اند که بطریق تامل و نظر و مباحثه حقایق اشیاء و احوال آن را بر سبیل اجمال توان دانست و بر سبیل تفصیل نتوان و بر این معنی بمثالی تنبیه کرده اند که بمشاهده معلوم است که سنگ مقناطیس آهن را میرباید و اگر چه زیرکان عالم در این معنی سالها اندیشه کنند ایشان را اینمقدار معلوم و محقق شود که در مقناطیس خاصیتی هست که در دیگر سنگها نیست و این علمی است اجمالی و دل آدمی از علم اجمالی خالی از دغدغه و ترددی نباشد که آیا کنه حقیقت و آن خاصیت چیست و مناسبت آن خاصیت نسبت با آهن چگونه است و اگر کسی خواهد که بکنه آن خاصیت و مناسبت وی را دریابد بر وجهی که هیچ اشتباه نماند و خاطر آرمیده گردد میسر نشود و اصحاب ریاضات و مکاشفات را با یکدیگر در تفاصیل کیفیات مخالفات بسیار است و هر طایفه از ایشان بر طایفه دیگر انکار کرده اند و از اینجا معلوم شود که دانش کنه حقیقت حقایق اشیاء و تفاصیل احوال آن بغایت مشکل است و اطلاع حقیقی درین دار غربت که حیوة دنیاست

متعذر است و اگر کسی را از اهل ریاضت بطریق کشف حقانی و الهام ربانی
چیزی از آن معلوم شود عبارت وی از تفهیم آن معنی بتفصیل کما ینبغی قاصر باشد فصل
دوم در آنکه مقصود آفرینش که از آن باعث و سبب و فائده و حکمت نیز خوانند چه
بود و بیان آن که از مخلوقات کدام مقدم است جماعتی از محققین گفته اند که چون
ذات وجود حقیقی در غایت کمال و نهایت جمال است آن ذات مقدس خواست
که جمال و کمال خود را جلوه دهد و در آینه مظاهر صفات خود را مشاهده کند از آن جهت
درین مراتب مظاهر نامحصور تجلی نمود و هر خوبی که از مخلوقات است مجموع جمال اوست
که ظاهر شده است در لباس مظاهر و هر ناخوبی که در ایشان است از نقصان
قابلیت ایشان و خلاصه این سخن آنست که هر کمالیرا جمالی است معنوی و هر جمالیرا
کمالیست معنوی و تمامی جمال و کمال به تکمیل است و تمامی کمال جمال بظهور چه هر
کمالی که با وی تکمیل نیست در وی شائبه نقصان است و جمالیکه مدار دوبی تقصور
نباشد و ذات باری سبحانه تعالی از شوائب نقصان و قصور مبرّا است پس لاجرم
نشاید که بی تکمیل و ظهور باشد و از اینجهت حکمت و ثمره آفرینش تکمیل مصنوعات است
بقدر امکانی و ظهور کمال و جمال آن ذات بوده باشد و در کتب کلام و حکمت مبرهن
گشته است که هر چه مقصود و فایده فعلی باشد آن مقصود به در علم فاعل مختار مقدم بود بر آن
فعل و در وجود متاخر و مقرر است که علت غائی باعتبار وجود ذهنی مقدم و در وجود
خارجی متاخر است چنانکه از مثال ضرب جهة ادب ظاهر میشود فصل سیم در آفرینش

اول دبیان

اول وانکه نام او چیست طایفه از بزرگان گفته اند که عقلا را معلوم است آنکه لایق بمرتبه
سلطنت و حشمت پادشاه نباشد که بنفس خود در همه کارها مباشر شود و جزویات
و محقرات احوال را بنفس خود ضبط کند بلکه مناسب آن است که یکی را از خدام که بمزید
ذکا و فطنت و قوت ضبط و کفایت موصوف باشد برای اینکار تعیین کند
و امور سلطنت و رعایت رعیت را باو مفوض گرداند تا بفرمان پادشاه متصدی
اینکار گردد و هر چه از امور عظام باشد بنفس خود مباشر شود و در کارهای دیگر نواب
تعیین کند و هر یک از آن نواب از برای کارهای خود کارکنان معین سازند
تا مجموع امور مملکت بران وجه که مراد پادشاه و فرمان اوست مضبوط و
مرتب شود و این ضبط و ترتیب در حقیقت از پادشاه باشد لکن بر دست
کارکنان و گماشتگان بی واسطه و بواسطه و چون اینمقدمه معلوم شد و هیچ
شبهه نیست که حضرت واجب الوجود در غایت عزت و عظمت و بی نیاز است
و ممکنات که در وجود و کمالات خود محتاج بغیر اند ایشانرا مراتب بسیار است
بحسب شرف و خست پس لایق آن حضرت نباشد که بهمه مراتب بنفس
خود مباشر گردد بلکه مناسب آنست که یکیرا اشرف وی بیشتر باشد ایجاد
کند و مقالید و کلیدهای امور مملکت بوی مفوض سازد و او نیز باین ترتیب
که گفته شد کارکنان بی واسطه و بواسطه ساخته گرداند چون فرشتگان
سماوی و ستارگان که از عالم علویند و چون طبایع عنصری و صور معدنی و نفوس نباتی

دوانی

وقوای نباتی وحیوانی وقوای انسانی که ازعالم سفلی اند واینها را فرشتگان
ارضی خوانند وهریکرا بکاری متوجه کرده اند وضبط مملکت سلطنت حقیقی
بجای آورد بران وجه که لایق حضرت صمدیت وفرمان وی باشد وضبط این
مجموع بحقیقت واجب الوجود کرده باشد لکن براحسن الوجوه وچون جوهر اشرف
است ازعرض که محتاج بوی ومجردات لامکانی که مستغنی اند ازماده جسمانی
اشرفند ازمادیات که محتاجند بمکان وماده وازاینجهة جمعی ازصوفیه وحکما
میگویند که اولین افریدگان جوهری است لامکانی مجرد ازماده جسمانی
که خلعت وجود ازحضرت عزت اول باو رسید وبواسطه وی بدیگران
واین جوهررا صوفیه خلیفه اعظم خوانند که خلیفه الهیه است فی ارضه وسمائه
لافی ارضه فقط وحکما عقل اول گویند وآنچه ناقلس علی ازتوریه نقل کرده است
که حق جل جلاله اول جوهری آفریده ودروی نظرهیبت کرد آن جوهر بگداخت وآب
گشت وازآن آب دیگر مخلوقات آفریده شد حکما میگویند که این سخن
توریه رمزیست واشارتی بآن جوهر که عقل اول وواسطه وجود دیگر مخلوقات است
واطلاق لفظ عشق برین اولین آفریدگان اگرچه مناسب است زیراکه وی
عاشق جمال خالق وموجد خود است بروجهیکه همگی وی گوئیا عشق است لکن
این کمینه نشنیده است وبعضی صوفیه وجودیه لفظ عشق را اطلاق کرده اند
بروجود مطلق که حقیقی است منزه ازتعین ومراد ایشان ازآن حضرت باری

سبحانه است که درهمه مراتب مظاهر تجلی نموده است واو عاشق است
برذات خود ودرانجا عشق وعاشق ومعشوق یکی باشد چنانکه حکما درعلم
باری تعالی بذات خود گفته اند که علم وعالم ومعلوم یکی است وتغایر بحسب
اعتبار است نه بحسب ذات ومراد ازعشق دراستعمال عموم الناس
محبت مفرط است وازاین قبیل عرض است ومحتاج است بمحل پس اولین
مخلوقات نتوان بود وازصاحب شریعت صلوة الله وسلامه علیه واله درباب
اولین مخلوقات سه عبارت مرویست یکی انکه آفریده اول قلم است دوم
عقلست سیم انکه نور ویست وارباب تاویل گفته اند که مراد ازاین سه
عبارت یک چیز است زیراکه آن جوهر مجرد که گفته شد ازآن جهت که ذات
خودرا ومبدء خودرا تعقل کند اورا عقل گویند وازان جهت که نقوش
علم درعالم ودرسایر مصنوعات بتوسط اوست اورا قلم گویند وازانجهت
که کمالات حضرت رسالت پرتو آن جوهر است اورا نور محمدی گویند
واصحاب ظاهر این تاویل را قبول ندارند ومیگویند که مراد آنست که
اولین قلمها آن قلمی است که بحکم خدا قدر نوشت واولین عقلها آن عقلی است
که خدای تعالی اورا امر فرمود باقبال وادبار واو بجای آورد ومخصوص باعزاز واکرام
گشت واولین نورها نور محمدی است فصل چهاردم درباب انکه ترکیب روح
باجسد چگونه است ومفارقت برچه وجه است بیشتر اصحاب بحث

برآنند که عالم دو نوع است یکی عالم مکانی است که آنرا عالم شهادت و عالم
صورت و خلق خوانند و این عالم اجسام و اعراض است که قابل اشاره حسی است
و در وجود این عالم بحثی نیست دوم عالم لامکانی است که آنرا عالم غیب و عالم
معنی و عالم امر گویند و این عالم مجردات است که قابل اشاره حسی نیست
و مجموع فرشتگان سماوی که آنرا حکما عقول خوانند و فرشتگان ارضی
و ارواح بشری که آنرا حکما نفوس ناطقه خوانند ازین عالم امرند و در وجود
این عالم خلافست اکثر متکلمین عالم لامکانی را انکار کرده اند و میگویند که
همه فرشتگان و ارواح انسانی از قبیل جسم و جسمانی است و بر قول این طایفه
روح آدمی در بدن باشد و ترکیب و اختلاط میان ایشان بر آنوجه بود
که میان سایر جسمانیات هست لکن این قول مرجوح است و بر قول محققان
متشرعه و حکما جسد آدمی مرکب از چهار عنصر است و خاک و آب در او غالب
است و ازین جهة این دو عنصر در قرآن مُصَرَّح است و این دوی دیگر بلفظ حمأ
مسنون و کالفخار مزبور است و روح آدمی لامکانی است پس در بدن
نباشد لکن تعلق دارد ببدن چون تعلق عاشق بمعشوق بنا برانکه کمالات روح
و لذات وی موقوفست بر تصرف در بدن و استعمال حواس ظاهره و باطنه
و چون روح در غایت لطافت است و بدن در غایت کثافت و تعلق میان
ایشان بعید باری سبحانه و تعالی بحکمت و اسباب تقدیر بیافرید از اخلاط

بدن بخار لطیف که آنرا اطبا روح حیوانی گویند و بعروق و شرائین در همه بدن
ساری هست و روح آدمی اول تعلق بآن بخار لطیف گرفت و بواسطه وی
متعلق و متصرف شد در مجموع بدن و چون سنگ مقناطیس بواسطه خاصیت
جسمانی در آهن تصرف میکند و بجانب خود میکشد دور نباشد که روح
انسانی بواسطه خاصیت روحانی در بدن تصرف کند و اگرچه در بدن نباشد
و مراد از ترکیب روح با بدن همین تعلق است که گفته شد نه انکه میان ایشان
اختلاط و امتزاجی است چنانکه میانه خاک و آبست و بر قول محققان هرگاه
که بدن آدمیرا در رحم مزاجی حاصل شود مناسب روح انسانی آن روح
از مبدء فیاض حقیقی که ذات حقست بتوسط عقول حادث شود و متعلق
گردد ببدن و چون مراتب امزجه در اعتدال نوع انسانی متفاوتست از
اینجهت ارواح فائضه بحسب صفا و نورانیت و ذکا و فطنت متفاوت
باشند پس روح آدمی پیش از بدن وی موجود نباشد و آیه لقد خلقنا
الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه الی اسفل السافلین مشعر هست بر تقدم
روح بر جسد و آیه ثم انشأناه خلقا آخر مشعر هست باین معنی و اگرچه صریح نیست
و هرگاه که آن مزاج از صلاحیت تعلق خارج شود آن تعلق منقطع گردد
و مفارقت روح از بدن عبارت است از انقطاع تعلق پس مفارقت
روح با جسد و مفارقت وی نه بطریقی است که در جسمانیات باشد

ابدان

که از جای بجای روند بلکه مقارنت و مفارقت در میان ایشان امری است
معنوی لکن قوه وهمی انسانی که شیطان داخلی است و تابع حواس ظاهره
است امثال این امور معنوی معقول را در نمیتواند یافت و ازینجهت قبول
نمیکند و دل آدمیرا بواسطه تشویش وهمی دائما درین باب اضطراب میباشد
و تسخیر وهم میسر نشود الا بکثرت ریاضات و توجهاتیکه کدورات وهم
را از دیده دل زایل گرداند و باز بکثرت ملازمت معقولات و اطلاع
بر اکاذیب وهم چنانکه در کتب نوشته اند و اشارتی بآن خواهد آمد و
جمعی از حکماء اشراقی میگویند که ارواح بشری قدیم اند نه حادث
و پیش ازین ابدان با بدان دیگر متعلق بوده اند و ایشان قابل تناسخ اند
و مذهب ایشان متروک است چنانکه مشهور است فصل پنجم در باب
ثواب و عقاب مجموع عقلای متشرعه و غیر ایشان متفقند در آنکه روح
آدمی بعد از مفارقت بدن باقی است و اورا ثوابی و عقابی است
و در این خلاف کرده اند الا شرذمه قلیله که خالی از تحقیق و تدقیق بوده اند
و ملتفت نشده و بیان ثواب و عقاب جسمانی که در شرع وارد است
ظاهر است و اما ثواب و عقاب روحانی که پیش صوفیه و حکما
ثابت است گفته اند که ثواب لذتی و بهجتی و شادی و راحتی است
مر روح را و عقاب المی و محنتی و غمی و حسرتی است مراورا هر گاه که روح

آدمی

آدمی در زمان تعلق ببدن مبدء و معاد خود را بآن مقدار که در استعداد
اوست شناخت و باعمال پسندیده اخلاق مرضیه حاصل کرد و از کدورات
روح صفات بشریه دور گشت آن بکمال علمی و عملی آراسته شد و از نقصات خلاص
یافت پس چون تعلق وی از بدن منقطع شود و روح بذات خود پرواز
و خود را متصف بکمالات یابد و آن علم الیقین که بمبدء و معاد در حالت تعلق بود
بعین الیقین مبدل شود و حضرت مبدء حقیقی را که نور الانوار است با
سایر مجردات نورانی که فرشتگان میامند مشاهده کند اورا سروری
و بهجتی و ابتهاجی حاصل شود که در وصف نگنجد و سر ما لا عین رات و لا اذن
سمعت بظهور پیوندد و آن اخلاق و صفات حمیده در لباس حور و قصور
و ولدان و سایر نعمتهای بهشتی که در شرع وارد است بروی هویدا
گردد بعضی از مرتاضها زیرا که تعلق ایشان ببدن ضعیف شود پرتوی از آن
لذات در این حیوة بدیشان رسد و عبارت ایشان از تقریر کنه آن
عاجز آید و دانستن این حالات بطریق ذوق و وجدانی میسر شود و طریق
بحث را اینجا زیاده نصیبی نباشد و لذت عاشق را از شمایل معشوق صوری
بآن لذات روحانی اندک مناسبتی باشد و پوشیده نیست که هر گاه
حسن و جمال معشوق مجازی زیادت بود لذت و بهجت از مشاهده وی
مضاعف گردد و از اینجا معلوم شود که چون جمال معشوق حقیقی بغایت

رفیع

فرح و لذت در مشاهده آن بی نهایت باشد و شک نیست که مراتب
آدمیان در معرفت مبدء و معاد و کمالات خلقی نا محصور است پس
از انجهت لذات روحانی را مراتب بسیار باشد و هر یکی از ارواح
بمرتبه لذت خود برسند این است رسیدن هر کس بمرتبه و منزل روحانی
خود بسبب علم و عمل و للاخره اکبر درجات و اکبر تفصیلا اشاره است
باختلاف این مراتب و اگر روح آدمی در زمان تعلق ببدن اعتقادات
باطله و اخلاق ناپسنده حاصل کرده باشد و بکدورات صفات بشریه
مکدر شده بعد از مفارقت بدن از درگاه عزت صمدیت محجوب ماند
در ظلمات اوصاف بشریه که نقصان روحند مبتلا و متالم گردد و از جهت
قوت لذات حسی که با آن معتاد بوده است متحسر باشد و طالب آن بود
و در نیابد و آن اخلاق و صفات رذیله را در کسوت مار و کژدم و آتش سوزان
و سایر عقوبات که مذکور است در شریعت بروی ظهور کند و چون روح
در غایت لطافت است الم و محنت و عقوبت وی در غایت شدت باشد
و از آلام و عقوبات جسمانی زیادت باشد همچنانکه لذات روحانی
بر لذات جسمانی فایق است و مراتب نقصانات و تعلقات بالذات
جسمانی متفاوت باشد و هر یک از ارواح ناقصه بمنزل و مرتبه عقوبت
خود برسند بر آن قیاس که ارواح کامله بمراتب لذات رسیده اند

فصل ششم در باب فرشته جمهور متشرعه گفته اند که فرشتگان اجسامی اند
لطیف چنانکه اشارت رفت و ایشان را پر و بالست چنانکه ظاهر قرآن است
و آنکه میگویند فرشته بطرفة العین هزار ساله راه میرود از قدرت خدای
عجب نیست که مخلوقیرا اینچنین توانایی بخشد و اصحاب علم هیئت گفته اند
که دران مقدار که آدمی بلفظ واحد تلفظ کند فلک اعظم یکهزار و هفتصد و
سی فرسنگ قطع کند و این سخن نیز غریب مینماید و اگرچه اول غریب تراست
و آنکه بیکبیش ایشان فرشتگان لامکانی اند و بامر خدا در اشیاء
تاثیر میکنند و افعال غریب و عجیب از ایشان صادر میشود بی آنکه حرکت
کنند و از جای بجایی روند چه حرکت کردن و از جایی بجای رفتن مر اجسام
را بود و در لامکانی متصور نباشد میگویند که امثال این عبارت که هزار
سال راه میرود در رمز و اشاره است بقوه و توانایی فرشتگان بر افعال
بدیعه مستقربه و از قبیل تصور معقولات در لباس محسوسات تا در افهام
متمکن و روشن گردد و مثابت آن است که گویند آن فرشته بفرمان خدای
تعالی فعلی صادر میشود که در غرابت همچنانست که در طرفة العین هزار ساله راه
قطع کرده باشد و چون وهم انسانی وجود مجردات لامکانی و توانائی
ایشان از برچنین افعال منکر میباشند از برای دفع وی حکما تصویر کرده اند
بدین وجه که سوزنیکه بمغناطیس آویخته میشود خاصیت میگیرد و از وی بسوزن

دیگر پرتوی میرسد بحیثیتی که سوزنها یکدیگر آویخته میشود و در عالم امر که لا
مکانی است هیچ دوری و حجابی متصور نباشد چنانکه در عالم اجسام است
پس جمیع مجردان مقرب مجردات مقربه دائما بحضرت نور الانوار که واجب
الوجود است مشاهده میکنند و از انوار صفات آنحضرت پرتوی دائمی
بدیشان میرسد و بواسطه پرتو از ایشان افعال عجیبه و غریبه صادر میشود
و در آن صدور احتیاج بحرکت و آلات نیست بلکه ارادت ایشان در صدور
آن کافی است همچنانکه در صدور فعل از حضرت واجب الوجود احتیاج بحرکت
نیست و ارادت وی کافیست و چون جبرئیل از جمله فرشتگان مقرب
است پیش جمهور متشرعه او نیز جسم باشد چون دیگر فرشتگان و شکی
نیست که جبرئیل در مذهب ایشان برسالت و بعثت جهه دعوت و بعثت
پیش غیر انبیا نزود زیرا که مبعوث از برای دعوت خلق انبیا اند و امارفتن وی
پیش غیر انبیا نه باین طریق ظاهراً ممنوع نباشد و حکما میگویند که جبرئیل
از عالم امر و لامکانی است نه از عالم خلق و جسمانی و او عبارت است از
عقل عاشر که عناصر با بر خالق با و مفوض است و او را عقل فعال خوانند .
و هرگاه که بسبب حرکات افلاک و اوضاع کواکب در ماده عناصر بسیطه
و مرکبه استعداد و قابلیت چیزی پیدا شود از عقل فعال آنچیز بروی فائض
میگردد و وحی انبیا و تعلیم ایشان و افاضه کمالات بر ایشان غالباً

بواسطه این عقل باشد بنابر اتصال معنوی میان این فرشته مقرب والله
اعلم و در میان مردم مشهور و معتاد است که چون کار نیکو و فائده مند
از انسان صادر میشود از توفیق خدا نسبت میکنند و شکر میگذارند و
اگر کار ناپسندیده باشد از آن نسبت بوسوسه شیطان کرده او را لعنت
میکنند و در ظاهر شریعت وارد شده که شیطان را از آتش آفریده اند
او را تصرف در آدمی بطریق وسوسه و اغوا میباشد و این معنی مخالف
اعتقاد متشرعه نیست زیرا که معتزله میگویند که افعال اختیاری آدمیرا
خالق و موجد آدمیانند یعنی خدای تعالی در آدمی قدرتی آفرید و زمام
اختیار باو داد او باختیار خود افعال اختیاریه خود را می آفریند و برین بنا
شاید که خدای تعالی مخلوقی از آتش بیافریند و او را قدرت وسوسه
و اغواء آدمی بدهد و زمام اختیار بدست او نهد تا او در ایشان باین وجه
تصرف کند و آن تصرف فعلی باشد صادر از آن مخلوق باختیار وی
چنانکه فعل اختیاریه عباد و اختیار ایشان مجموع آفریده خدای تعالی و ایشان
محل و قابل آن و اختیار آنند و از آنجهت محلیت فعل و اختیار را بایشان
نسبت کنند پس بدین مذهب میشاید که شیطان برین وجه باشد
و آن فعل و تصرف که در آدمی پیدا میشود بحقیقت مخلوق خدای باشد
و شیطان مظهر آن افعال بود و از این جهت آن فعل باو منسوب باشد

چنانکه آدمی مظهر و محل افعال خود است و آن افعال بوی منسوب است
واگر چه حقیقتا مخلوق خدای تعالی است این است سخن بطریق متشرعه و
اصحاب تاویل چنین میگویند که شیطان و ابلیس عبارت است
از قوه وهمی که تابع حواس و محسوسات است و عالم معقولات رامنکر
است و آدمی را دائما بجانب لذات حسی و مشتهیات جسمانی اغوا
میکنند و با قوه عقلی در محاربت و منازعت است و هرگاه که روح متوجه
حضرت ربوبیه شود ابلیس وهم از برای آنحضرت مکان و جهت و مقدار
طلب کند و عقل بدو رو کند و آنچه در شرع وارد است که فرشتگان
آدم را سجده کردند و ابلیس نکرد اشارتست باینکه قوای جسمانی که
فرشتگان ارضی اند منقاد روح آدمی اند الا قوه وهمی که فرمان روح را
گردن منینهد و حکم عقل را مسلم نمی دارد و گاه گاه بر عقل غلبه میکند همچنانکه
در شب تاریک اگر شخصی در خانه تنها باشد با میتی عقل میگوید که میت
جماد است و از جماد نباید ترسید و هم میگوید که این سخن راست است
اما از میت میباید ترسید و چندان ترس بر آن شخص می افتد که اورا
تحمل نمیماند و شاید که اورا از آن ترس انحراف مزاج باشد و بواسطه
توهم را که قوتیست جسمانی اینچنین تصرف است قوای آنرا بنسبت
کرده اند که از آتش مخلوق است زیرا که هیچ جسم را از عناصر آن

چنان

چنان تاثیر نیست که آتش را است در صراط و سؤال و میزان اکثر طوائف
متشرعه این امور را حمل بر ظاهر کرده اند که صراط جسریست بر دوزخ باریکتر از
موی تیزتر از شمشیر که بر آنجا باید گذشت و سؤال پرسیدن فرشتگان
است بفرمان خدای تعالی از بندگان اعمال ایشان و اثبات کردن
بر ایشان آن اعمال را که نوشته اند در نامها و میزان ترازوئی است
که سنجیده شود بآن عملها و طایفه گفته اند از متشرعه که مراد از میزان عدل
است در رعایت اعمال چنانکه هیچ تفاوت واقع نشود و حکما بطریق
تاویل میگویند که در حکمت عملی مقرر شده است که آدمی را سه قوه است
یکی قوه نطقی برای ادراک اشیاء تدبیر بدن و آنرا نفس ملکی گویند
دوم قوه شهوی از برای جذب ملایم و آنرا نفس حیوانی خوانند
سیم قوه غضبی از برای دفع ناملائم و آنرا نفس سبعی خوانند و هر یک
از قوی را در افعال خود سه مرتبه است چنانکه در کتب مشروح است
افراط و تفریط و توسط و هر دو طرف مذموم اند و طریقه راست و پسندیده
حالت متوسطه است آنچنانکه بهیچ طرف مائل نباشد بلکه در حاق
وسط باشد و رعایت این حالات در غایت صعوبت و دشواریست
و بمنزله آنستکه گذر بر چنان جسر باشد که وصف کرده باشد و جمعی از
صوفیه گفته اند که صراط استقامت در افعال و اقوال و احوال و مال

از

این عبارت راجع است بآنکه گفته شده است وبالجمله تاویل صراط مشهور
است ودر تاویل سؤال چنین میگویند که آثار اعمال نیک وبد وکبیره
وصغیره در روح آدمی ثابت است وهر یکی را بحسب عمل لذتی والمی است
وحال هر یک بروی روشن است ودفع متصور نیست پس
همچنانست که وصی اعمال را یک یک در نامه نوشته اند وبر وعرض کرده
وپرسیده واثبات نموده بروجهی که نقصی از آن نتوان کرد وتاویل
میزان همان است که گذشت ودر قرآن مذکور است که دوزخ را هفت
در است وهر دری طایفه راست که از آنجا بدوزخ درآیند ومشهور است
که بهشت را هشت در است وارباب تاویل در این باب میگویند
که حواس مدرکه در ظاهر پنج است چنانکه معلوم است ودر باطن دو اند
وسه دیگر از باطن مدرکه نیستند لیکن معاون آن دو اند بحفظ یا بتصرف
وهر یک از این هفت حاسه مدرکه آدمی را بجانب محسوسات ولذات
حسیه میکشند پس هرگاه که ایشان عقل را مسخر خود کردانند تا با این
عالم اجسام ولذات وی انس گیرد واز عالم ارواح غافل شود وفراموش
کند. هر یک ازین هفت دری باشد که مردمان بآن در بدوزخ درآیند
وعقوبت کشند وهرگاه که عقل این حواس هفت گانه را مسخر گرداند
ودر تحصیل کمالات علمی وعملی بر نهج صواب استعمال کند این هفت حاسه

باعقل باهم در بهشت باشند وآدمی را بلذات روحانی رسانند وتاویل
عدد طبقات دوزخ وبهشت چنین کرده اند که عناصر بسیطه چهار است و
مرکبات عناصر سه چنانکه معروفست وعدد افلاک نه است پس هر روح
که از عالم عناصر که عالم سفلی است در نگذشت وترقی نکرد بعالم افلاک که عالم
علویست ودرین عنصریات هفت گانه که بمنزله درکاه اند گرفتار شد وفرو
ماندن آن روح در طبقه باشد از طبقات هفت گانه دوزخ وهر روح که
عروج آن بعالم علوی باشد از طبقات بهشت زیرا که عرش عبارت است
از فلک اعظم که سقف جنت است چنانکه در حدیث آمده واگر کسی بروح
مستعلی شود از عالم اجسام سفلی وعلوی گذشته باشد ودر عالم ارواح
ومجردات که بحسب معنی وشرف بالای جسمانیات اند درآمده ولذات
وی درینحالت دیدار نور الانوار است وسایر مجردات مقرب باشد
وآن لذات زیاده از نعم جنت ولذات آنست این کس را مرتبه باشد
فوق فوق طبقات بهشت وقوله تعالی فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة
اعین جزاء الایه اشاره است بآن مرتبه واعراف پیش اهل ظاهر عبارت است
از بلندیها که بر بالای سوریست که در میان بهشت ودوزخ است وبرای
جماعتی باشند که در عمل قاصر بوده اند تا آن وقتی که ایشان را اجازه
دخول جنت شود واصحاب تاویل میگویند که ارواح متصفه بفضائل

علمی و عملی در طبقات بهشت باشند یا در مرتبه که فوق آن طبقات است
چنانکه مذکور شد و ارواح مسخره برذایل عقاید و اعمال گرفتار درکات دوزخ
باشند یا اسفل السافلین و ارواحی که از فضائل و رذائل خالی اند ایشانرا
نه لذت بهشت باشد و نه عقوبت دوزخ پس آن ارواح در مرتبه باشند
میان دوزخ و بهشت فصل هشتم در باب معراج حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله جمهور از سلف و خلف گفته اند که عروج بجسم بوده و طایفه
بر آنند که بروح بوده و موید برین قول آنکه در روایتی آمده است که هو
نائم و در روایتی دیگر بینا انا عند البیت بین النائم و الیقظان و اهل حدیث
میگویند که معراج دو بوده است یکی بروح در خواب قبل از بعثت
و دیگری بجسم در بیداری بعد از بعثت و در احادیث صحیحه مشهوره ذکر
براق و جبرئیل است لیکن هیچیک از شدی کردن براق و مدد کردن
جبرئیل و بازآمدن براق و برسیدن آسمان هشتم و باز ماندن جبرئیل نزد
رفرف در آن احادیث مذکور نیست و اگرچه در بعضی روایت ضعیفه
موجود است و بر تقدیری که این امور بصحت بپیوندد و تفسیر قصه معراج
جسمانی در بیداری چنانکه اهل ظاهر گفته اند آنست که شدی کردن
براق دلیل است برآنکه کسی دیگر بروی ننشسته است بلکه این مرکب خاصه
محمد است جهة تعظیم وی و مدد کردن دلیل بر اینکه این فرشته با وجود

کمالات

کمالات بسیار خدمتکار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله است چه
معتاد است که خدام پادشاه را مدد کنند در حالتیکه مرکب انقیاد
نماید و این حکم نزدیک اهل سنه و امامیه ظاهر است که ایشان انبیا را
تفضیل کرده اند بر ملائکه و تقریر مذهب معتزله آنست که چون پادشاه
شخصی را اعزاز و اکرام میکند یکی از مقربان را میفرستد که با وی تواضع
کند و او را سوار سازد و اگرچه مرتبه آن مقرب زیاده باشد بر دو
مذهب چون جبرئیل بمنزلی برسد که از برای وی مقرر است بحکم پادشاه
حقیقی ناچار باشند و آن شخص از وی درگذرد تا به پادشاه برسد
و مانده شدن از ان جهت باشد که او را قوت مقصود و استعلا بر آسمان
هشتم نباشد و تاویل معراج روحانی در خواب که موافق طریقه حکماست
مبنی برین مقدمه مشهوره است که امور معنویه معقوله پیش روح در خواب
مصور میشوند بصور محسوسات همچنانکه علم درین بصورت این مثلا و چون
این مقدمه معلوم شد و هیچ شبهه نیست در انکه روح انسانی در
معرفت زیادتی حقایق اشیا محتاج است بحواس ظاهره و باطنه
و این مجموع مرکبی اند که او را بمنزل و مقصد رسانند و تسخیر این حواس
بر وجهیکه معین وی باشند در مقصود میسر نشود الابمدد و معاونت فرشته
که تصرف در عالم عناصر و افاضه و تکمیل ارواح بشری بحکم خالق مفوض باوست

واورا

واورا حکما عقل فعال خوانند ودر لسان شرع جبرئیل گویند چنانکه
گذشت پس از انجهت آن حواس مسخره که وسیله وصولند بمطلوب
حقیقی در خواب بصورت مرکب پسندیده بروح مقدس انحضرت ظهور
کرده وصورت طبیعت حوانیش آنست که بجانب حواس که بجانب
محسوسات مایل باشند واز معرفت حقایق اشیاء ووصول بعالم
ارواح وتقرب بحضرت صمدیت مانع شوند اعنی مزید لما سبق شدی
مرکب بران روح ظاهر شد وچون تسخیر حواس بمعاونت جبرئیل
بود اعنی پیش روح مبارک کسوت مددحسی که درر کوب میباشد
پوشیده وبازماندن براق برسیدن آسمان هفتم صورت اعنی
باشد که حواس قوی جسمانی عنصریند اگرچه الت ومعاون
ومرکب روح اند در وصول بمقصود لکن معاونت باشان منتهی
میشود وبعد از انتهای معاونت حواس کمالات فائضه بروح محض
موهبت باشد وسعی را در آن مدخلی نباشد وانتهای معاونت
حواس باسمان هفتم اشاره است بانکه تاثیر سبعه سیاره در عالم
عناصر واستعداد ماده آن بسیار وظاهر هست بخلاف کواکب
ثوابت که حال ایشان بدین وجه نیست پس لاجرم قوی جسمانی
که درعنصریند وتعلق بسیارات دارند تا فلک زحل پیش شواندکرد

واما قصه رفرف اخضر که ضوء وی بر ضوء افتاب غالب بود وفرو گذاشته
شد وپیغمبر علیه السلام برانجا بر داشته تا بعرشش رسید وعجایب
بی نهایت مشاهده کرد تاویل وی چنین کرده اند که چون در آسمان هفتم
معاونت حواس نماند وسعی در نوردیده شد جذبه که محض موهبت
بود رسید وآن روح قدسی را بجانب بالا کشید بخوبترین وآسان
ترین وجهی پس از انجهت آن جذبه الهی که امر معنوی است در صورت
انچنان بستری که در غایت زیبائی است بنزدیک روح مصور گشت
وبازماندن جبرئیل در مقام ظاهر است بر مذهب جمعی که بر آن رفته اند
وکمال آدمی در معرفت اگرچه تدریجی وکسبی است میشاید که زیاده
شود از کمال فرشته بانکه دفعی وجبلی است وهرکس که پیش وی
فرشتگان مقرب در کمال معرفت زائدند بر آدمی میگویند که پیغمبر
صلی الله علیه وآله فرمود که آن رفرف اخضر که من بروی بودم گاه مرا
بر بالای بروی انچنانکه گوئیا مرا می پرانید وگاه فرود میآورد چنانکه
گمان بردی که من از بالا فرو می افتم وحی این حالت اشاره باشد بانکه
آدمیرا در کمال ترقی وتنزل میباشد وکمال فرشتگان مقرب ثابت است
وبی تغییر بر زیاده ونقصان پس جبرئیل را در مثل این حالت مصاحبت
باشد فصل هشتم در وصیت مشایخ احکام شریعت که بافهام خواص وعوام

می رسد همه را از انجا منفعت میباشد و اظهار و شقید آن احکام
موجب رفعت و نیک نامی دنیا و آخرت میگردد و احوال طریقت را
خواص فهم میکنند و بآن منتفع میشوند و بیشتر عوام آنرا منکر میباشند پس
سخنان طریقت را در لباس شریعت ادا باید کرد تا همه کس از انجا حظ خود
بردارند و هیچ دیگر را در انجا مفرقی نباشد اما حقیقت که محض وحدتست
در عبارت نگنجد و هرکس که متوجه شود که توحید کند اثبات خود کرده باشد
در توحید کردن و از انجا تعدد لازم میآید پس توحید نباشد چنانکه
مشهور است وح سخنی در توحید حقیقی میسر نباشد و اگر کسی خواهد که
از اثبات کند چنان باشد که بسراب بیابان حقیقت آب روشن
میکرده اند و این خیال فاسد و تصور باطل بود و مقصود از رموز بزرگان
راه دین و واصلان مراتب یقین درباب توحید تشویق طالبانست
به بیابان حقیقت آن و دریافت مرتبه حقیقت بروجه استمرار در آخرت
میسر شود و لیکن درین حیواة بعضی اصحاب ریاضت را که از بدن بکلی
منخلع شده باشند لمعه از ان مرتبه چون برق خاطف ظهور کند و -
اشاره ایشان بتوحید از انجا ناشی گردد والله الموفق للصواب والیه المآل
والمآب قد تمت الرساله
المعراجیه الشریفه

بسم الله الرحمن الرحیم

روی انه صحب المامون فی سفره من اعیان مملکته نیف وثلاثون رجلا
من ارباب الاحتجاج والجدال وعلماء الکلام ورواة الاخبار وکان
لهم علیه الارزاق الهنیئة والجوائز السنیه وکان فیهم ابو الهذیل العلاف
البصری وکان مقدما عنده لکثره مجالسته معه وطیب محاضرته فلما انتهی
الی الرقه من العراق اخبر ابو الهذیل ان بظاهرها دیرا یعرف بدیر زکی
وفیه رجل مجنون مسجون وله من العلم والادب حظ عظیم قد بهر الحکماء
بحکمته وافحم العلماء بمعرفته وقال ابو الهذیل وطاقت نفسی الی لقائه
لما وصف لی من ذکائه وکرهت ان یصحبنی احد لئلا یوقعنی فی مسئله
تسقط بها منزلتی و سقط منها حظی فذهبت الیه و دخلت علیه فاذا
هو رجل جالس علی مصلی ثیابه نظیفه ورائحته طیبه وصورته جمیله ویده
علی عنقه مغلوله وبین یدیه مرآة ومکحله ومشط وطیب فسلمت علیه
فرد علی السلام باحسن جواب وقال اظنک من اهل هذه المصر الکثیرین
الجفا القلیلین الوفا الشاغلین باللهو والطرب المجتنبین من العلم والادب
قلت الامر کما ظننت انا رجل من اهل العراق فتنفس الصعدا ثم قال
من ای اهل العراق قلت من اهل البصره قال اهل العقول الوافره
والاخبار الظاهره واهل العلم والدین والفضل والحکم الباهره ثم اقبل

على بعيد ولي روساتها وعلمائها واشرافها واكابرها وقال انك اهل
مودتي واخائي ولعمري ان فيهم الادباء والفصحاء والنجبا فمن تعرف
قلت بابي الهذيل ففرح وابدى السرور وقال ايها المتكلم المبرور لقد
نسبوك الى القدر وكذبوا عليك اذ هم القدريون وانت تقول بتوحيد
الله الحق المكنون فمرحبا بزائر المجانين فقلت والله انى لاسمع منك
كلاما حسنا وعقلا بارا فما الذي احلك هذا المحل ولست له باهل قال انا
من مدينة السلام قدمت مع ابن عم لي عاملا فولاني سلخ ثلاث سنين
فاحسنت الى الرعية ورفعت شريفهم واديت ضعيفهم فاجمع الناس
الى في عين المحبة ومحض المودة فلما انصرف ابن عمي عن العمل عزمت
على المسير معه فاجتمعوا الي والزموني المقام بينهم وبذلوا الي من انفسهم ما
وقعت به منهم فاقمت عندهم عشر سنين وكل من يليها من العمال
يتقاوالامري ويرجع الى مشورتي فتزوجت منهم امراه فلما طال المقام
وتمادت الايام استبان لهم موالاتي لاهل البيت عليهم افضل الصلوة
والسلام فانقلبت تلك المحبة بغضا ونكرا ويقولوا ينظرون الى شزرا .
فلم يمكني الا الخروج الى وطني وتجديد العهد باهلي وسكني وكان
قد صار لي من الزوجه محبة فظننت بها خيرا وانه لن ينالني منها الا خيرا
فرددت امري اليها والتكلت فيما املكه عليها ورحت عنها الى بغداد

فمكثت

فمكثت ثلاث سنين ورجعت فوجدت اهل البلد قد اغروها بالكلام
وحسنوا لها الاثام وتشاهدوا على اني صرت عنها الى فراق وزوجوها
لاحد روسائهم بغير طلاق فاعتراني لذلك البرسام وتمكن مني القصام
فشهدوا علي عند السلطان بالجنون فانا المظلوم المسجون والمغموم المغبون
فجعلت في هذا المكان وجفاني الاهل والخلان قال ابو الهذيل فبينما انا
معه واستعذب كلامه واستعذب كلامه واستصعب حاله اذ اقبلت
امرته وبيدها مسعط تداوي به المجانين فلما راها اصفر لونه واضطرب
كلامه وبكى فقلت ما يبكيك قال هذه الفاجره المسلطة علي بالاسقام
بما سلف من ذنوبي وتسعطني بما اكرهه قلبي فان ابيت لما به من الصعوبة
عاقبتني اشد العقوبة فاجرني منها لعلي اتهنا بك هذه الساعه فقلت لها
اتق الله في هذا الضعيف المظلوم فانه لا يقوى على هذا السعوط المشوم
فقالت لا يغرك زو سلامه وعذوبة كلامه فلم ازل بها حتى سمحت
لي به فقلت له ساذكرك عند الخليفه المامون فقال وعني فما ارجو بالمخلوق
مع رجائي بالخالق العظيم يا ابا الهذيل الق هذا واقبل بما جئت بسببه
فاعلم اني كنت اتمنى روياك واشتهي لقاك على ما بلغني من جميل
اوصافك وحميد انصافك اتاذن لي بالكلام قلت نعم لهذا اتيت
قال الان طاب الكلام وزال الملام وساخاطبك بحسن خاطر وجواب

وافراخبرني عن رسول الله صلى الله عليه واله وسلم هل اوصى قبل موته
ام لا قلت فيه قولان قال انت ممن قال بها قلت لا قال فهل فرض
الله على عباده ما ينفعهم ويجب او يضرهم قلت ما ينفعهم في العاجلة والآجلة
قال الله اكبر فتشهدون على نبيكم وهو سيد الانبياء انه ترك فرضا لم
يوص به ولم يوجبه ولم يعمل به قلت لم يفرضها عليه بل على غيره قال لقد
جعلته مخالفا لله عز وجل وحاشاه ان يكون ممن قال الله فيه اتامرون
الناس بالبر وتنسون انفسكم وقد شهدت له انه امر الناس بخير سار
اليهم وترك نفسه منه والله تعالى يقول انك لمن المرسلين على صراط مستقيم
وما راينا نبيا الا وقد اسند وصيه الى وصيه في حيوته واقامته لانه مقامه
بعد وفاته وقد يجب على النبي صلى الله عليه وآله الوصية ولو لم
توص الانبياء من قبله لانه خاتمهم والموتمن على كتبهم والناسخ لشرائعهم فهو
من دونهم مضطر الى الوصية قلت قالت عائشة عن رسول الله صلى
الله عليه وآله مروا ابي فليصل بالناس فقد منا من قدمه رسول الله
صلى الله عليه وآله في عمود الدين قال فهل عمل الناس بذلك قلت
صلى بهم ركعة فجاء النبي صلى الله عليه وآله فجلس في القبة وكان
يتكلم قليلا قليلا وابو بكر يسمع الناس قال لقد شهدت على ابي بكر
المخالفة لله عز وجل قلت كيف ذلك قال اذ يقول الله تعالى يا ايها

الذين

الذين امنوا لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبي وذلك بانكاركم الوصية
ثم قال افانتم القائلون ان الصلوة تجوز خلف كل بر وفاجر قلت نعم
قال اذن فما فضله في الصلوة على يزيد بن معاويه والحجاج بن يوسف
الثقفي قلت المسلمون اجمعوا عليه قال كيف ذلك والزبير احد العشرة
فجرد سيفه وهو يقول لا يملكها احد دون علي بن ابي طالب ما دام
سيفي في يدي فقام عليه عمر فلم يزل يخدعه حتى اخذ سيفه منه بعد
ان استوثق منه ان لا يكون باب الفتنة وسلمان الفارسي يقول
بلسان طلق يا معشر المومنين علمتم ولم تعملوا به دعوا الامر حيث امر الله
ورسوله يصلحون وابو سفيان يقول لاملانها خيلا ورجالا او يرجع الحق لاهله
ويقول يا لا رجال تقدم تيم وتاخر بنو عبد مناف ولما سمع ابو قحافة
الصحه سال عنها فقيل يعطوا البيعه لابنك قال والعباس عمه قالوا هو
طليق قال وعلي بن ابي طالب قالوا ابنك اسن منه فقال انا اسن
من ابني فبايعوني ان كان الامر كما ذكرتم ولقد مرت جماعة من بني كنانة
على ابي ذرة فارادوا ان يبايعوه لتصديق النبي صلى الله عليه واله
في الحديث من مات ولم يعرف امام زمانه مات ميتة جاهلية فقال لهم
ما انا لها باهل بايعوا من امر الله بموالاته من فوق سبع سموات
قالوا من تعني قال علي بن ابيطالب الذي قال فيه رسول الله صلى

الله

الله علیه وآله من کنت مولاه فهذا علی مولاه لا تعدلوا عنه فتضلوا
فاین الاجماع مع هذا الخلاف قلت عندنا اذا شهدت سبعه من
المسلمین علی شیٔ وجب اتفاقهم علی الجهاد لمن خالف قال فلم
لا تطیعون الشراه الذین هم فی اربعه آلاف یقولون لا حکم الا الله
قلت اولئک قاتلهم علی بن ابیطالب واظهر فیهم العلامه التی قال
لها رسول الله صلی الله علیه وآله وهی قتل ذی الثدیه مع شرحیل
قال فان شهد بیعة ابی بکر سبعه وانما جری بین الاوس والخزرج
مناقشه علی البیعه فصفق عمر علی ید ابی بکر فی سقیفه بنی ساعده فاین
شهد البیعه وانما هو عمر وحده ولم یحضرها احد من اکابر الصحابه سیما
آحاد من بنی هاشم ولهذا قال عمر کانت خلافه ابی بکر فلته واحتجوا
علی الانصار بقول النبی صلی الله علیه وآله الائمه من قریش وعلی
بن ابیطالب من اعلا سادات قریش ولم یبایعوه ثم قال یا ابا الهذیل
الیس کان اسامه امّر علی ابی بکر وعمر من النبی صلی الله علیه وآله
قال قد سمعت ذلک وانا منکر له ولئن کان صحیحا فقد عصی الله
بمخالفتهما لرسوله وتخلفهما عن امره قال فهذا اکبر روایتکم والشاهد علیکم
انس بن مالک وغیره یقول سمعت اسامه یقول لابی بکر امّرنی
علیک النبی صلی الله علیه وآله فمن امّرک انت والله لا اطیعک ولا حلب

عقدی من ربقتک ولا صلیت خلفک فاین تراضی المسلمین مع هذا الخلاف
فی تقدیمه قلت قد کان بعض ذلک قال والله قد کان کله وبعضه ضللتم
واضللتم ثم قال اخبرنی عن ابی بکر الم یقل انی خلیفه رسول الله صلی الله
علیه وآله قلت بلی قال فاین استخلفه وفی ای موضع اشار الیه وقد
قال النبی صلی الله علیه وآله من کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار
فان اتیت منه بحجه واضحه والا فقد کذب علی رسول الله صلی الله علیه وآله
قلت انما قال الناس له ذلک قال فهل سمعه ورضی به قال نعم قال فهو
اذا ممن قال الله فیهم سماعون للکذب اکالون للسحت یا ابا الهذیل کیف
کانت اول خطبه خطبها ابو بکر ولم یقل ولیتکم ولست بخیرکم وعلی فیکم قلت بلی
قال فان کان صادقا فما کان له ان یوهن حرمته فیهم وان کان کاذبا
فمنبر النبی وخلافه صلی الله علیه وآله لا یلیق به الکذابون قلت اراد
ان لا یزکی نفسه لا به ولا ترکوا انفسکم قال الی کم تفرون الی المحال تحتجون
بالاباطیل بغیر حجه قائمه ولا بینه واضحه وهل ینبغی ان تقول لست بخیر
وتنفی الحق عن نفسها وتثبته لغیرها ثم قال اخبرنی عن قول عمر یوم السقیفه
وددت انی شعره فی صدر ابی بکر هل کان ذلک قلت نعم قال الیس
هو القائل حین تمت له البیعه کانت بیعه ابی بکر فلته وقی الله المسلمین
شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه قلت بلی قال اولا یعلم من له عقل ان احد

تولیه کذب وانه کذّب نفسه ما هذا والله کلام الابرار ثم قال اخبرنی
عمارته علمائکم الذین یضلون الامه بغیر علم ان عمر سراج اهل الجنه قلت
قد روی ذلک قال فیکون له ما لم یکن ما لم یکن لآدم ولا للنبیین من ولده
ولا لمحمد صلی الله علیه وآله بئس ما رویتم الیس من احادیثکم الملفقه
واباطیلکم الغیر المحققه واسانیدکم المتناقضه وحججکم المتداحضه انکم فضلتم
عمر علی ابی بکر وابی بکر علی رسول الله صلی الله علیه وآله قلت این
قال بروایتکم ان النبی صلی الله علیه وآله قال وُزنت اعمالی باعمال امتی
فرجحت فوضع موضعی ابا بکر فرجح ورجح ثم وضع عمر فرجح ورجح لقد
فضلتم عمر علی ابی بکر وفضلتم ابا بکر علی رسول الله صلی الله علیه وآله
واعجب من هذا انکم تروون انه مکتوب علی سرادق العرش محمد
ابو بکر الصدیق عمر الفاروق قلت قد روی ذلک قال یا ویلکم ایکتب الله
محمدا باسمه ویکتبهما بکنا هما اجلالا لهما اعوذ بالله المقدس العظیم ان
یکتب علی عرش الرحمن اسماء قوم عبدوا الاوثان والاصنام
ویشرکون بالله فی عمرهم اکثر الاعوام والله یقول انما المشرکون نجس
فلا یقربوا المسجد الحرام لئلا ینجسوه بنجاسة الکفر والآثام فکیف یرضی
ان یکتبهم عرشه والله لو سمع هذا یهودی لانکره وبصق فی وجه قائله
وواضعه ثم قال اخبرنی ما کان اسم ابی بکر قبل اسلامه قلت

عبد اللات فلما اسلم سماه النبی صلی الله علیه وآله عتیقا قال فهل سماه الله
صدیقا فی کتابه عرشه دون النبیین والمرسلین قلت انما سمی به
لسبقه الی الاسلام قال فهذا الورقی بن نوفل صدق النبی صلی
الله علیه وآله قبل بعثته لما اخبرته خدیجه انه یری جبرئیل فقال لها
ابن نوفل امتحنیه فان یک صادقا فهو الذی صفته فی الصحف الاولی
صحف ابراهیم وموسی اذا اخبرک انه اتاه فاقعدی من خلفه ثم
سلیه هل تراه فان قال نعم فاکشفی قناعک عن راسک ثم سلیه
هل تراه فان قال لا فهو الناموس الاکبر واخبرینی بما یصنع فلما فعلت
التفت النبی صلی الله علیه وآله الیها وهو کالمغضب وقال مالک
یا خدیجه تنصر فی عنی حبیبی ومونسی فارسلت الی ورقة بن نوفل فاخبرته فقال
اقر الله عینک هو النبی الموصوف فی جمیع الکتب لان ادرکت زمانه
لاکونن ناصرا له وسئل النبی صلی الله علیه وآله عنه فقال رجل
آمن بی وصدقنی قبل مبعثی شکر الله ذلک وقال عنه ان له فی الجنه
حلتین من سندس واستبرق اخضر فهذا ورقی بن نوفل صدق
بالنبی صلی الله علیه وآله قبل مبعثه وقبل ابی بکر وشهد له النبی صلی
الله علیه وآله بالتصدیق فلم لا تسموه صدیقا وهذا ایضا بحیرا الراهب
صدق بالنبی صلی الله علیه وآله قبل مبعثه بسنه قبل ابی بکر وبشره بالنبوه

وحذره من اليهود وصدقه النبی صلی الله علیه وآله ولا تسموه صدّیقًا
وهذا قس بن ساعده من آل تبّع صدق عام ومدح مدایح قبل
مبعثه باربعمائه وقیل بسبعمائه منها شهد علی احمد انه رسول من الله عام
باری النسم ولو مدّ عمری الی عمره لکنت وزیرا له وابن عم فلم تسموه
صدیقا قلت ابوبکر آمن به ظهور الدعوته وانفق علیه ماله فلا یقاس
بمن لا رآه ولا حضره فضحک المجنون مقهقهًا وقال ویلکم ایها المغرورون
هکذا تقولون وهکذا تزعمون وانا الموسوم بالمجنون اولیست هذه خدیجه
غطت النبی صلی الله علیه وآله بثلثه اثواب فجائه جبرئیل علیه
السلام فایقظه وهو یقول یا ایها المدثر قم فانذر وربک فکبر فقام
النبی صلی الله علیه وآله وهو یکبر فکبرت معه وبایعه لساعتها فلم لا تسموها
صدیقه وهذا سلمان الفارسی فارق اهله ومذهبه طالبًا للنبی صلی الله
علیه وآله للاسلام علی یدیه حتی بیع بیع العبید فلم لا تسموه صدّیقا
قلت لیس النساء من طبقه الرجال ولا سلمان من طبقه ابی بکر فقال
هذا امیر المومنین ویعسوب الدین قال انا اول الناس اسلامًا
وشهد له النبی صلی الله علیه وآله بذلک غیر مره فی قوله علی اول
من آمن لی وصدقنی وقال علی الصدیق الاکبر والفاروق الازهر
ولم یر احد فرق بین الحق والباطل بسیفه ویده ولسانه غیر علی بن

ابطالب

ابطالب علیه السلام فلم لا تسموه صدّیقا قلت اسلم صغیرًا وابوبکر
کهلًا قال فیما اشد نفاقکم علی الله ورسوله واهل بیته ما تقول فی اجابه
علی بن ابطالب علیه السلام اکانت قبل دعاء النبی صلی الله علیه وآله
له او بعد ذلک فان قلت قبله فقد اثبت له فضیله لم یلحقه الیها
احدًا فمن امن الهامًا وهذه صفه اولی العزم من الرسل وان قلت بعده
وذلک هو الحق لان الله تعالی ارسله کافه وامره بدعاء الکبیر
والصغیر والحر والعبد والذکر والانثی فلما دعاه اتبع منهاجه وصدقه
ووازره وبذل نفسه فی کل موطن عجز عنه لکن عمیت علیکم الحجه
فانتم کما قال الله تعالی فلما جاءهم رسول مصدق لما معهم نبذ فریق من
الذین اوتوا الکتاب کتاب الله وراء ظهورهم کانهم لا یعلمون واتبعوا
ما تتلوا الشیاطین اولم یخبرکم الله تعالی عن اهل الکهف انه قبل ایمانهم
علی صغر سنهم فی قوله تعالی انهم فتیه آمنوا بربهم وزدناهم هدی وفی
الخبر المأثور عنهم انهم کانوا غلمانًا مقرطقین بانواع القراطق یقومون علی
راس الملک وهذا عیسی بن مریم اتاه الله الکتاب وقال فی یحیی وآتیناه
الحکم صبیًا فای موضع من کتاب الله تعالی فیه بین طاعه الکبار رد الصبیان
للکم تعامون عن الحق ثم قال اخبرنی علی التصدیق والنفقه التی تزعمون
این کانت قلت بمکه قال فهذا اخبرکم استحق یروی ما یکذب ذلک

وذلك انه روى ان النبى صلى الله عليه وآله لم يركب ناقة
حتى قام بثمنها من ماله فمن لم يستحل ركوب ناقة ايستحل غيره وما الاية
التى نزلت فى تصديقه ومن صدقه فى مقالته وما الدليل عليه من
الاحاديث ثم من غاية وهنه وقلة ثقته الله فزع من النبى صلى الله عليه
وآله فى غاره وهرب عنه فى حين لقد ضللتم واضلكم الشيطان قلت انه كان
يعطى ماله السفهاء حتى لا يسبوا النبى صلى الله عليه وآله قال لقد تحيرت
يا ابا الهذيل لقد اوجبت على صاحبك خلاف الله والله تعالى يقول
ولا تؤتوا السفهاء اموالكم قبح الله اعتقادكم ثم قال اتحقق ان رسول
الله صلى الله عليه وآله لم يره لتبليغ سوره برائه اهلا قلت نعم لما انزل
الله تعالى ان لا يبلغ عنك الا رجلا منك فالحقه بعلى بن ابيطالب
فانتزعها منه قال فمن لم يره الله ولا رسوله لتبليغ سوره الى قوم مشركين
اهلا ايكون اماما ومامونا على اعمال الامه الى يوم القيمه هذه والله
الاقوال المتناقضه المضله او لم يسمعوا ما جاء به الامين جبرئيل عليه السلام
والله انكم لتعلمون انه لا ينبغى هذا الامر الا لمن كان له بصيره بالبصائر
وما تكنه الضماير عارف بالقرآن وتاويله وتحليله وتحريمه وناسخه ومنسوخه
ومحكمه ومتشابهه وخاصه وعامه وما كان منه وما سيكون لان الله
تعالى يقول ومن لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الكافرون والظالمون

والفاسقون كل هذا فى آيات مختلفات وايم الله ان ابابكر وعمر لم يجمعا
القران وانما جمعه على عليه السلام وعثمان بدله وكيف لهم الحكم بما انزل الله
ولم يستكملاه ولا علماه ولقد علمتم خبر الجاثليق مع ابى بكر لما حيره والزمه
الشك فى دينه وطعن على بنيه حيث زعم انه خليفه رسول الله صلى الله
عليه وآله فى امته وعمر حاضر عنده ولم يجد واله حجه يدفعونه بها
حتى خاف سلمان على الاسلام فاتى عليا عليه السلام واستنجد به
فلما خرج عليه السلام من تاليف القرآن والقلم عند اذنه اخرج الجاثليق
من جميع مسائله فاقر له بالوصيه وانكر على ابى بكر جلوس المجلس الذى
زعم انه احق به وكذلك رد جواب مسائل رسول الروم فى زمن
عمر لما عجز عنها وعزم الرسول على الرجوع بما معه من الهديه فقال
لئن رجعت هذه الهديه ليكونن عار عظيم على المسلمين وقد قال النبى
صلى الله عليه وآله ما عميتم عنه فعليكم بعلى بن ابى طالب فقام عمر ومن
معه فاتى عليا عليه السلام فاستمده فخرج عليه السلام وفسر له مسائله
فى جمع من المسلمين واخذ الهديه وقسمها حيث شاء حتى خرج عمر
من المسجد مرارا فاصوته وهو يقول لولا على لهلك عمر ولقد قالها مرارا
فى قضايا مختلفه منها يا ابا الهذيل لا يقوم مقام الرسول صلى الله عليه
وآله الا من سار كسيره ولا يدعى خلافته الا من يؤتى كل ذى حق

حقه ویکون غنیاً عن علم الناس وهم یتعلمون منه قال یا ابا الهذیل
هذا ابوبکر بعث خالداً الی بنی حنیفه و احرق منهم جماعه وهم یصلون
ویصومون ویقراون القران وردّهم عمر احرارا امومنین وفی هذه القضیه
قد اخطا احدهما قطعاً ولیس ذلک من اعمال الصالحین ولا من افعال
الابرار لانکم تعلقتم بالاحادیث المتناقضه المضله وجعلتم صحبته فی غاره
فضیله وفیها بیان النقص له حیث خص بالخوف والاضطراب و
قله الیقین وقد یجب له ان کان صدیقاً کما زعمتم انه لو اجتمع علیه اهل
الارض لا یفزع وهو مع رسول الله صلی الله علیه وآله اذ یقول الله
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون افلا تعقلون وقد قال الله
فی کتابه بل قلوبهم فی غمره من هذا ولهم اعمال من دون ذلک هم لها
عاملون فاین هو ممن نام علی فراشه ولم یرعه ذلک ولم یضطرب من
کفار قریش والله تعالی یباهی بنامه وقنوته الملائکه المقربین وارسلهم
للمحافظه له من شر الاعداء فاین ذاک من هذا افلا تعقلون ثم قال ورویتم
ان النبی صلی الله علیه وآله قال لعائشه ان اباک مر بالحساب فان شاء
جاز وان شاء وقف ورویتم عنه صلی الله علیه وآله انه قال عن الانبیاء یاتی آدم
فیقول ارحم بدیع ونوح یقول ارحم من صبر علی اذی قومه فی تبلیغ
رسالتک وابراهیم یقول ارحم خلیک وموسی یقول ارحم کلیمک

وعیسی یقول لا اسئلک مریم بل نفسی ومحمد صلی الله علیه وآله
یقول امتی امتی وابوبکر ان شاء جاز وان شاء وقف لقد لعبتم
بالدین القویم لعب الصبیان واضللتم الحق بانواع الاباطیل والهذیانات
وتجرأتم علی الله ورسوله جرئه الشیطان بروایتکم الکاذبه واضللتم
الناس بالافک علی الله ورسوله ثم قال یا ابا الهذیل لقد فضلتم عمر
علی ابی بکر فلم لا قد متموه علیه قلت این ذلک قال بروایتکم ان النبی
صلی الله علیه وآله قال ما احتبس الوحی عنی الا ظننت انه نزل
علی عمر قلت قد روی ذلک قال سالمن رواه وسحقا لمن دعاه لقد
الزمتم الرسول بالشک فی نفسه وفی امره والله تعالی یقول واذ
اخذنا من النبیین میثاقهم ومنک ومن نوح یا ویلکم لیس لعمر ذکر فی البین
ولا فی الکتاب المبین لکنکم کما قال الله ولکم الویل مما تصفون اذ
انتم بهذه الروایه جواز کفر قبل بعثه الانبیاء معتقدون وان رسول الله
صلی الله علیه وآله یظن نزول الوحی علی من صرف اکثر عمره لعباده
الاوثان والاصنام وکان فی اغلب حیوته مستغرقا فی ضلاله
الکفر والاثام نعوذ بالله من سوء عقائدکم واوثان الادیام وایضاً
رویتم عن النبی صلی الله علیه وآله انه قال ما سلک عمر طریقاً الا قد
سلک الشیطان فی غیره قلت قد روی ذلک قال یا ویلکم ان الشیطان

لم يهب آدم وهو فی الجنه محفوف بالملائکه حتی دخل الله واخرجه
منها ولم یهب اسباط یعقوب حیث القی بینهم العداوة والبغضاء
ولم یهب موسی بن عمران حیث قتل الرجل وقال هذا من عمل
الشیطان وقال الله تعالی وما ارسلنا قبلک من رسول الا اذا تمنی
القی الشیطان فی امنیته وقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ان الشیطان لیغان فی قلبی کل یوم سبعین مره حتی استغفر الله
فالشیطان لم یهب رسول الله صلی الله علیه وآله ولا للرسل قبله
وانتم جعلتموه یهاب عمر وسلک طریقا غیر طریقه یا ابا الهذیل اما قال
الله تعالی ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان
وکان عمر من المنهزمین فکیف یستزله وهو یهابه لقد تحیرتم حتی لا تدرون
کیف تکذبون ثم وردت اشیاء فی کلامکم ترد فی وجوهکم وانتم
کالحون ثم قال ورویتم ان شاعرا کان بحضرت رسول صلی الله
علیه وآله ینشد شعرا فلما قبل عمر اشار النبی صلی الله علیه وآله
بالامساک فلما خرج عمر امره بالرجوع الی نشیده فقال الشاعر من الذی
امرتنی بالامساک ولما حضر والانشاد لما نفر فقال النبی صلی الله
علیه وآله هو عمر لانه یکره الباطل ولا یحب سماعه ویلکم توجبو علی
نبیکم سماع الباطل محبه واستحسان القبیح وعمر یکرهه ویکره الا

لعنه الله علی الظالمین فلو ان الیهود والنصاری والمجوس قالو
ذلک فی رسول الله لکان یجب علی کل مومن ومومنه ان یشکروه
ویستعظموه ویقولوا الا لعنة الله علی الظالمین ثم قال یا ابا الهذیل
الیس عمر الذی دوّن الدواوین وجعل الدین دوله بین الاغنیاء
وفرض العطایا واعطی حفصة ثلاثة آلاف وعائشه ثمانیه آلاف و
اذا رقیه وباقی ازواج النبی صلی الله علیه وآله کل واحدة الفین فبای
سنه استن ذلک واعطی الکیس من الرجال المقابل خمسمائة
الی الف والله یقول للذکر مثل حظ الانثیین ثم انه لما طعن قال
له کعب الاخبار انه لا ینبغی لی تروک من هذه الطعنة الا نشرب
الخمر فشرب منه وقد قال النبی صلی الله علیه وآله ما اسکر کثیره
فقلیله حرام ثم انه لما علم انه هالک لامحاله قال له الناس الا
توصی فقال ان اترک فقد ترکها خیر منی یعنی النبی صلی الله علیه وآله
وقد کذب علی رسول الله ص وان اوصی فقد اوصی من هو خیر منی
یعنی ابابکر اما لو کان سالم مولی حذیفه لما صلح لها غیره کیف یصلح
لها وهو من الیمن وهو بالامس یتجنی علی الانصار ای یمیل ویمنی
وکلا الامرین غیر واضح ویقول قال النبی صلی الله علیه وآله الائمه
من قریش وعلی بن ابی طالب اعلی سادات قریش ثم جعلها

سوری فی سنه وامر بقتل من یخالف عبد الرحمن العوف فلو خالف
الخمسه لوجب قتلهم این هذا من اعمال الصالحین الابرار ان یقتل
علی وعثمان وطلحه والزبیر بمخالفتهم ابن العوف وبعد فقد اکثرتم القول
مما لا یسعه القرطاس ویضیق به الارض لان کل من ضل عن طریق
الحق یظهر له الشیطان عقایده باطله ویصنف لهم کتبا مهمله ولمن یقیدی
نصالهم لا یوافق ما تضمنه الاول بما صنفه الثانی ولا یطابق ما اجتهد
ما اجتهده اللاحق ما استنبطه السابق حتی لو اجتمعت کتبهم لاوقرت
سفینه واملئت بقعه وهذه الکتب لا یتفق ظاهرها ولا یتحد معناها
اذ لا ظاهر لها صحیح ولا باطن یسفر عن معنی ملیح ثم قال یا ابا الهذیل
الکثرکم تفتخرون علی انهما ضجیعا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
فان کان کذلک فقد دخلا بیت رسول الله صلی الله علیه وآله بغیر
اذنه وهو محرم علیهم فی قوله تعالی یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت
النبی الا ان یوذن لکم فمن اذن لهم بالدخول قلت اذا کان
ذلک فی حیوته قال الیس حرمته النبی واجبه بعد وفاته کایام
حیوته قلت البیت لعایشه وابوها احق به ولهذا قال عمر لا
تدفنونی الا باذن عایشه فنظر الی وقد احمرت عیناه غیظا و
قال ای بیت لعایشه اولست تعلم یا عالم الهباء المنثور ان جمیع

الانصار اعرضوا علی النبی صلی الله علیه وآله السکنی فقال الا کن
الا ما اشتراه بمالی فباعوه ببین بضتین من بنی نجار فاختلط فیه
بیته ومسجده واما را دالناس فیه بعد ذلک حتی التسع قلت
قد وردوا ان لعایشه فی البیت الثمن ارثها من رسول الله صلی
الله علیه وآله فزادت عیناه احمرارا وغیظا وقال یا جاهل کم تدعون
افکا ومحالا والی متی تفترون کذبا وباطلا الیس قبض النبی صلی
الله علیه وآله عن تسع نسوه فنصیب عایشه تسع وذلک قلیل
کما صرح به امیر المومنین مخاطبا لها تجملت تبغلت
وان عشت تفیلت لک التسع من الثمن فللکل تطمعت ثم ان
اباها حکم ان لا ارث للانبیاء والا لفاطمه علیها السلام نصف
وربع وثمن فلم منعوا اولدها ان یدفن فیه قلت انهم ردوا انها
استحقه بمهرها قال قل لمن یروی هذا ایها القائل للکذب والهذیان
قد کذبک الله فی محکم کتابه العزیز اذ یقول النبی خاصه یا ایها النبی
انا احللنا لک ازواجک اللاتی اتیت اجورهن فلم یدخل النبی
بامراة حتی وفاها کمال مهرها واداها تمام اجرها قال ابو الهذیل
ثم سکت ساعه ثم قال یا ابا الهذیل الستم رویتم ان النبی صلی
الله علیه وآله دعا ربه یوم بدر فقال اللهم لا تنس عثمان من فضل

هذا اليوم قلت بلى قد روى ذلك قال افتشهدون على رسول الله
صلى الله عليه وآله انه نسب ربه الى النسيان والله تعالى يقول لا يضل
ربى ولا ينسى ولكنكم كما قال الله تعالى فلكم الويل مما تصفون ولم يقنعكم
ذلك حتى سميتموه بذى النورين فتبا لكم من وصف الله تعالى بنورين
من جميع من خلق الم يقل فى الذين امنوا نورهم يسعى بين ايديهم فخصهم
بنور واحد ويعضده قوله تعالى ربنا اتمم لنا نورنا وجعل لنفسه سبحانه
نورا واحدا فى قوله تعالى الله نور السموات والارض وانتم جعلتم
له نورين ما هواكم مع ما ترون انه نفى اباذر رضى الله عنه حبيب
رسول الله صلى الله عليه وآله الى ربذه ومنعه ان يسكن فى المدينة
وامر بعمار بن ياسر قد ديس بطنه فى مجلس مع ما سمع من النبى
صلى الله عليه وآله فى فضلهما وعدا على عبد الله بن مسعود
بالضرب كسر له ضلعين واوى الحكم طريد رسول الله صلى الله عليه
وآله واعطاه ثلث مال افريقيه وروى ثمانيه آلاف وقيل
ثلاثين الفا حتى رمى سعد بن ابى وقاص المفاتيح فى المسجد و -
قال يا معشر المسلمين لا اكون خازن بيت مال يدفع منه لطريد
رسول الله صلى الله عليه وآله ثمانية آلاف وقام عبد الله
مسعود وقال جعلتم يا قريش الامامه والخلافه كا نحف المباح فكل

من شاء من قريش وضع رجله فيه ورقى على منبر رسول الله صلى الله
عليه وآله ويقعد فى سنده وهكذا قال سلمان الفارسى لابن عمران
اباك جعل الخلافه مباحة بين الناس حيث اشهرها من اذى
بنى هاشم ومنعها من اهل بيت رسول الله صلى الله عليه وآله وما كان
حال المسلمين عند الله باعظم من كتابه الذى حرقه واضرمه بالنار وتغيير
اياته وتبدل كلماته ثم قال يا ابا الهذيل لقد غشيت العار كم وصمت
اذانكم وعميت قلوبكم فلا حول ولا قوه الا بالله العلى العظيم فوالله لو تكلمت
بكل ما اعتقد تموه من دينكم لاخرجتك منه فيكون ممن شهد على بالجنون
الصافقد يجب عليك ان كنت من اهل التوحيد ان تحفظ قرابة
رسول الله صلى الله عليه وآله كما امرك الله تعالى فى كتابه العزيز
قوله تعالى قل لا اسئلكم عليه اجرا الا الموده فى القربى وقد ختم الله تعالى
الانبياء بمحمد صلى الله عليه وآله وكان عليا عليه السلام اولى
الناس بمقامه واعلمهم بالقضيه والاحكام وارافهم بالرعيه والاتام
واقسمهم بالسويه فى الاقسام وهو من قال فيه رسول الله صلى
الله عليه وآله الا انكم القائم فيكم مقامى قالوا بلى يا رسول الله قال
هو خاصف النعل وقال لابنته فاطمه عليها سلام يا فاطمه انى
زوجتك سيدا فى الدنيا والاخرة ومن المقربين اقدمهم سلما واغزرهم

علما واکثرهم حلما واشجعهم قلبا واسخاهم کفا ونفسا والله یا زوجک
فی الارض حتی زوجک الله فی السماء ولقد امر الله جبرئیل فقام
خطیبا فی الملائکه واوحی الی شجرة طوبی فامطرت بالدر والجوهر والمسک
والعنبر وامر الملائکه ان یلتقطوا من النثار وقال بعلی علیه السلام
انت وولدیک الحسنین والائمه من ولد الحسین صلوة الله وسلامه
علیهم کسفینه نوح من رکبها نجی ومن تخلف عنها غرق یا ابا الهذیل
لایخرج ولایتهم من قلبک والبرائه من اعدائهم فتکون بلا مولی و
تدخل فی زمرة الکافرین فی قوله تعالی وان الکافرین لا مولی لهم
وانا قد وصیت الیک سرا من اسرار الله تعالی وعرفتک الحق من الباطل
واعلمتک المفضول من الفاضل لتکون للحق عونا وللصدق خدنا
قال فنهضت فقال الی این فقلت لالحق بالمامون قال لا اله الا الله
شغلتکم الفانیه عن الباقیه قال فوالله ما رایت عاقلا فی حال جنونه غیره ولا
مجنونا فی حال عقله غیری وکرهت ان اذکره للمامون خوفا ان یدنیه
ویترکنی قد تمت حکایة ابی الهذیل

[illegible] ۱۳۲۰ [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد وثنای نامتناهی پروردگار را سزاست که قواعد اسلام را ملجا سعادت ملکوتی قرار داد وتزکیه نفوس را معراج سالکان درجات جبروتی مقرر فرمود واعتصام بجذبات عنایات ربانیرا جناح طایران فضای لاهوتی گردانید ودرود بیشمار بر زبده وخلاصه عالم بهتر ومهتر بنی آدم سید اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وآل واولاد او که مهتران دین وپیشوایان اهل یقینند باد اما بعد بدان ایها العزیز که راههای طالبان حق بیشتر از انست که او را حصر توان نمود که الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق اما همگی آن راهها به سه قسم باز گردد قسم اول راه ارباب معاملات است وآن بسیاری نماز وروزه وتلاوت قران وحج وغزا وغیر آن از اعمال ظاهره واین راه عامه مسلمانان است وموجب نجات ایشان از عذاب ابدی ولیکن وصول حقیقی از رهگذر این نوع عبادت متعذر است قسم دوم راه اصحاب مجاهدات است به تبدیل اخلاق وتزکیه وتصفیه دل وتجلیه روح وانچه تعلق بعمادت باطن دارد واین راه از دلست واین قوم نیکان متند وانطایفه را مقتصدان خوانند وواصلان این گروه اند قسم سیم راه سایران حضرت صمدیت است که از فضای سپدای حاجات

لاهوتی با جذبات عنایات حضرت لایزالی طیران میکند وو
صول اینقوم در بدایت افرینش از دیگرانست در نهایت کار
واین راه که اشرف طرقست مبنی است بر موت ارادی چنانکه
رسول الله صلی الله علیه وآله فرموده که موتوا قبل ان تموتوا وظهور اثار
این سعادات موسس برده قاعده است قاعده اول توبه است
وحقیقت توبه بازگشتن از گناه است بحضرت حق باختیار پس توبه بیرون
آمدن بود ازگناه وهرچه بنده را بازدارد از راه حق ومراتب دنیا
عین گناه است وبرطالب واجب است که از همه بیرون آید
تا از هستی خود شعر گر کلاه فقر خواهی سر ببر وز حود د جمله جهان یکسر بر
این کلاه بی سران است ای پسر کی دهندت تا تو میازی بسر قاعده دوم
زهد است وحقیقت زهد بیرون آمدنست از دنیای دون وآرزوها
بد وتعلق دارد از مال وجاه وناموس باختیار چنانکه برک از همه بیرون
میاید بلکه حقیقت زهد آنست که از طلب درجات باقی عقبا بگذرد
چنانکه از طلب لذات فانی دنیا گذشته است که الدنیا حرام علی
اهل الاخره والآخره حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله
شعر چرا پس ترک دنیا برنگیری چو مشتاقان پی ان در نگیری
هر انکو در نبازد هر دو عالم نگردد در حریم خاص محرم قاعده سیم

توکل است وتوکل بیرون آمدن بود از رویت وسائط واسباب
ملکی باختیار چنانکه برک از همه تعلقات واسباب خروج خواهد کرد
باضطرار اما خروجیکه باختیار بنده بوده باعتماد کرم الهی موجب رضای
خداوند است وخروج ضروری که بعد از مرگ باشد مقرب عذاب
وسخط وخشم بود نعوذ بالله قاعده چهارم قناعتست واصل قناعت
بیرون آمدن بود از لباس آرزوها وتمتعات بهیمی چنانکه برک از همه
ارزوها جدا خواهد شد مگر انقدار که قوام اصلی حیات بدانست
از ماکول وملبوس ورعایت حد اعتدال در آن قاعده پنجم عزلتست
وعزلت بیرون آمدن بود از امیزش خلق وخود را کناره داشتن
از صحبت ایشان چنانکه برک از همه براید همچنان از نزوا وانقطاع
اختیاری مالوف وی بود مگر صحبت شخص کامل که مربی وی بود
تا نفس مرید را باب ولایت از خباثت بیکانگی بشوید وآینه
دل را از زنگار عزلت پاک گرداند اصل عزلت معزول کردن
حواس است بخلق یعنی باز داشتن چشم از دیدن وگوش از
شنیدن وزبان از گفتن زیراکه هر آفت وبلائی که بروح رسیده
است وحجابیکه از حضرت صمدیت محجوب کرده است اصل
آن همه از روزنه حواس آمده است پس بواسطه عزلت وبازداشتن

حواس بد نفس از دنیا و شیطان و معاونت بر او از ارزوهای
جسمانی منقطع میشود چنانکه طبیب در معالجه بیماری اول پرهیز میفرماید
از انچه بیمار را زیان دارد و در علت میافزاید تا بواسطه پرهیز و تنقیه
مواد فاسده از بیمار منقطع شود پس داروی مسهل میدهند تا اصل
مرض دفع شود و بعد از زوال مرض حرارت غریزیه قوت میگیرد و عود
صحت میکند و همچنین پرهیز و تنقیه سالکان عزلت است و مسهل
دوام ذکر شعر زخم خوردم روز و شب عمر دراز تا بصد زاری درمن گرد باز
تو بدان دوری بدان در چون رسی در نخستین پایه بر سر چون رسی
تا نباید درد اینکارت پدید قصه این درد شنوانی شنید ور شود این
درد دامن گیر تو بر کشاید سر بسر زنجیر تو ور بگیرد دامنت این درد زود
گفتگوی من ندارد هیچ سود قاعده ششم ذکر است و معنی ذکر بیرون
آمدن از یاد هر چیز که غیر حقست باختیار چنانکه از همه خروج خواهد کرد
بمرگ ضروری و حق جل و علا میفرماید که واذکر ربک اذا نسیت یعنی
یاد کن خداوند خود را هرگاه فراموش کنی غیر او را و ذکر معجون معنوی است
مرکب از نفی و اثبات تا بنفی آن لا اله است مواد فاسده
معنوی که نفس اماره است و مربی صفات وی از شهوات
حیوانی و اخلاق ذمیمه نفسانی چون کبر و حسد و حقد و عجب

و حرص و ریا و غیر آن و هر یک از آن صفات که بندهای روح و بیمار
دل است از خود دور می افکند و هوای فضای دل و محل ادراک
بارگاه کبریا و مطلع افتاب عالم افروز از غبار حدوث ظلمت پاک
میگرداند و باثبات الا الله تحصیل صحت دل و سلامت وی از
رزائل اخلاق و کسب زندگی بحیات طیبه میکند و سطوات ظهور
نور وحدت ظلمات کثرت و حدوث منهزم میگردد و پادشاه روح
که خلیفه حق است بر سر اتیان حق جمال خود را جلوه دهد و زمین بدن
بنور هدایت آن جمال منور شود و سر یوم تبدل الارض غیر
الارض مشاهده افتد و جرم وجود موهوم ذاکر در افتاب
وجود متلاشی گردد و غبار ادبار وجود ذاکر و ذکر منهدم شود
و جمال مذکور در عین ذکر روی نماید و هو معکم اینما کنتم محقق گردد
فاذا ابصرتنی ابصرته واذا ابصرته ابصرتنی تا که باشد یاد غیری در حساب
ذکر مولی باشد از تو در حجاب تا که تو یک ذره از هستی بجای
کفر باشد ار نهی در عشق پای گر همه عالم ثواب تو بود چون تو
باشی آن عذاب تو بود گر شوی چون خاک در ره پایمال تا ابد
جان زاید ست آری کمال تا تو با خویشی عدو بینی همه چون شوی
فانی احد بینی همه قاعده هفتم توجه است و معنی توجه روی آوردن

بود بحضرت صمدیت بهمگی از خود بیرون آمدن بود از جمیع دواعی
که سالک خواهد باختیار چنانکه برک پس علو همت سالکان آن
اقتضا کند که بگوشه نظر بهیچ مطلوب و محبوب بغیر حق التفات
نکنند و اگر مقامات همه پیغمبران بر او عرض کنند نظر بران جمله نیفکنند
و از حق بدان مشغول نشود سید الطایفه ابو القاسم جنید قدس
سره میفرماید لو اقبل صدیق علی الله الف الف سنة ثم اعرض
عنه لحظة فانه اکثر مماله فرمود که اگر سالک هزار هزار سال قدم از
راه حق زند پس لحظه از آنحضرت غافل ماند آن مقدار سعادت
که در آن لحظه فوت میشود بیشتر از ان بود که در آن هزار سال حاصل
کرده باشد قاعده هشتم صبر است و حقیقت صبر بیرون آمدن
بود از حظوظ نفسانی و حبس کردن نفس در محنت عبادات
و ثبوت قدم بر بساط مجاهدات چنانکه برک زیرا که اگر سالک
نفس اماره را در بوته مجاهده تزکیه حاصل نکند ضروره بعد از مرگ
در بوته دوزخ الوان الوان عذاب تحمل باید نمود پس هر آینه
تحمل بر محنت عبادات و صبر بر انقطاع نفس از مالوفات و محبوبات
که موجب تصفیه قلب و تصفیه روح است قاعده نهم مراقبت است
و مراقبه چشم داشتن بود بحصول مطلوب و حقیقت مراقبه بیرون

آمدن

آمدن بود از حرکات و قوه خود باختیار چنانکه برک و آرام گرفتن
در انقطاع ابواب مواهب حضرت الهی و کمین داشتن بر بگذر
نسیم ریاح الطاف نامتناهی و در میدان مودت قدم همت بر
هم مرادات زند در بحر احدیت غوطه خورده پروانه هستی را بر شمع
جمال احدیت زده بامداد او قطع مراحل و منازل کرده گلیم ادبار
حجاب انداخته بساط مجاهدات طی کرده دل مرده را بانواع
مشاهدات حی کرده سیئات نفس بحسنات روح مبدل
گشته و از و بدو گریخته انوار آفتاب صحرای قدم دیده از تاریکی
تنگنای حدوث رمیده قوله تعالی ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم قاعده دهم رضا است و حقیقت رضا
بیرون آمدن بود از رضای خود بدخول رضای محبوب چنانکه
برک یعنی انسلاخ محبت از صفت خود و ظاهر شدن بصفت
خاص محبوب و این مقام مقام اعظم سالکان است زیرا که هر
مطلوب که از پس پرده مطلوب حاصل شود لایق حوصله سالک
باشد و سالک مبتدی در مقام مسکنت و حقارتست او من کان
میتاً فاحییناه و جعلنا له نوراً یمشی فی الناس کمن مثله فی الظلمات
لیس بخارج منها میفرماید که هر که بمیرد از ظلمات اوصاف نفسانی

اهوا

وحقارت تملقات حیوانی زنده کردانیم و بر انجاب جلالت اوصاف
ربانی و محضوص کردانیم اورا بنوری از انوار سرادقات جناب
قدسی تا بدان جناح نور روضات طیران
میکند و فضای صحرای لاهوتی را
جلوه مینماید تمت

ترجمه حکایت ابو الهذیل علاف با شخصیکه اورا مجنون خوانده بودند در اثبات خلافت بلا فصل امیر المومنین علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

چنین روایت کرده اند که مامون در یکی از سفرهای خویش قرب
چهل نفر از ارباب جدال و احتجاج و علمای کلام و راویان اخبار
را با خود مصاحبت داد و بانواع نعمت و احسان برخوردار
داشت و ابو الهذیل علاف بصری که مردی نیکو مجالست
و محاورت بود در خدمتش حاضر و بر دیگران مقدم بود چون
بشهر رقه که از جمله ولایات عراق است پیوست با ابو الهذیل
گفتند در بیرون آن شهر دیری است معروف بدیر زکی و در انجا

مردی

مردی دیوانه را که در علم و ادب بهره کامل دارد بزندان افکنده
اند و این دیوانه فرزانه در حکمت و معرفت بر تمامت حکما و علمای
زمان پیشی جسته و جمله را در بحر تحیر بیکرا انداخته است ابو الهذیل
چون این داستان را بدانست بدیدار او مشتاق شد
میکوید چون این فضایل و علوم را از وی بشنیدم به تنهائی بملاقات
او روی نهادم تا اکر در مسئله بیچاره ماندم در انظار مردمان خوار
نشوم و از ادراک فیض مهجور نکردم پس بجانب او روی نهادم
و مردمی را نکران شدم با جامه بس ظریف و بوئی خوش و روئی
دلکش و هر دو دستش را بر کردنش بزنجیر بربسته و در
حضورش آینه و سرمه دان و شانه و مقداری عطر بر نهاده
بودند سلام دادم و جواب یافتم انگاه با من گفت کمان
نمیکنم تو از مردم پر جفای بی وفای این شهر باشی که روزکار
بلهو و لعب کذارند و از علم و ادب اجتناب کیرند کفتم چنین است
که کوئی یکی از اهل عراق هستم چون این سخن بشنید آهی سرد
بر کشید و کفت از مردم کدام شهر عراقی کفتم از اهل بصره ام
کفت از اهل عقل وافر و اخبار ظاهر و علم و دین و فضل و حکمت
با هری انگاه اسامی علما و رؤسا و اشراف و اکابر بصره را

[illegible]

برشمرد و گفت این جماعت دوستان و برادران من هستند
قسم بجان من در میان ایشان ادباء عظام و فصحاء و نجبای
فخام باشند تورا نام و نشان چیست گفت مرا ابوالهذیل گویند
چون بشنید سخت خرسند گردید و چهره اش از سرور قلب بر شکفت
و گفت ای مرد متکلم مبرور همانا تورا بمذهب قدری نسبت دهند
لکن دروغ گویند چه ایشان خود قدری هستند و تو بتوحید
خداوند یگانه قائل هستی پس خوشا بحال تو که بزیارت ما چنین
آمدی گفتم سوگند بخداوند از تو کلمات پسندیده شنیدم و از تو عقلی نیکو
می نگرم باز گوی چه چیز باعث شد که تورا در چنین مجلس که نه در خور
تو میباشد درآوردند گفت مردی از مدینة السلام بغداد هستم
با پسر عم خود که عامل اینجا بود بیامدم سه سال مرا عامل بلخ گردانیدند
با رعیت نیکی کرده بزرگان را بزرگ و مردمان پست را پست
نمودم ازین روی مردمان با من دوست شدند چون پسر عمم
معزول شد خواستم با او باز شوم مردمان فراهم شدند و
چندان اصرار نمودند که ناچار نزد ایشان بماندم و ده سال اقامت
کردم هرکس والی ایشان میشد مطیع و منقاد من میشد و
بمشورت من کار میکرد پس یکی از دوشیزگان ایشان را تزویج

نموده و چون اقامت من بطول انجامید ایشان را مکشوف
افتاد که دوستدار اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم میباشم
ازین روی آن دوستی و محبت ایشان بدشمنی و خصومت مبدل
شد چنانکه چون با من سخن میکردند علامت عداوت از دیدار
ایشان نمودار شدی ناچار شدم که بوطن خویش روی نمایم و با اهل
و عیال خود تجدید عهد کنم و چنان بود که زوجه ام با من محبتی کامل
داشت و از او امید خیر داشتم لاجرم اختیار امور و اموال
خویش را با او نهادم و بشهر بغداد برفتم و سه سال بزیستم
و دیگرباره مراجعت نمودم معلوم شد اهل شهر زوجه ام را بهر
گونه تدبیر و تدلیس از راه بگردانیده و اورا بدون اینکه
مطلقه شود با یکی از بزرگان شهر تزویج کرده اند ناچار در مقام
دادخواهی برآمدم چون این حال را بدیدند جمعی در خدمت
سلطان بجنون من گواهی دادند و مرا در این مکان بزندان
افکندند اکنون مظلومی مسجون و مغمومی مغبون باشم ابوالهذیل
میگوید در این حال که این گونه سخنان شیرین میراند و از اندوه
خود مینمود ناگاه زنی پدیدار گشت و شیشه که بعضی داروها
که مخصوص بدماغ دیوانگان بود در دست داشت تا به بینی او

برچکاند چون آن بیچاره آن زن را بدید رنگش بگردید وسخن
در دهانش بشکست وبگریست گفتم این گریستن از چیست گفت
این زن نابکار که دست اقتدارش برمن دراز است همی خواهد
با آنچه مکروه میدارم در بینی من بچکاند واگر از صعوبت آن سر
برتابم عقوبتی شدید بینم اگر توانی مرا از گزند وی باز دار تا ساعتی
با تو مصاحبت بگذرانم پس با آن زن گفتم از خدای بترس که با این
ضعیف مظلوم اینگونه رفتار کنی وبیرون از تاب وطاقت او
مبادرت گیری گفت برد سلام وشیرینی کلام او فریب مخور
من چندان عجز والتماس کردم تا بروی ببخشید وبرفت
آنگاه با آن شخص گفتم بزودی شرح حال تورا در خدمت مأمون
بعرض میرسانم گفت از این سخن لب بربند چه من با آن امیدی
که بخالق دارم هرگز از مخلوق چیزی مجویم ای ابو الهذیل این
سخنان بگذار واز پی آن کار که پا بدی برشو ودانسته باش
که من سخت تشنهٔ ملاقات وخواهان مقالات تو بودم چه از
اوصاف جمیله وانصاف تو شنیده ام هیچ اجازت میدهی
تا لب بسخن برگشایم گفتم برای همین باین مکان پا بده ام
گفت هم اکنون حال وروزگاری مطلوب پدید شد با من بگوی رسول

خدای صلی الله علیه وآله از آن پیش که بدیگر سرای رهسپار
شود وصیت برنهاد ویا نفرمود گفتم در این مسئله دو قول است
گفت تو بکدام عقیدت باشی گفتم قائل بعدم وصیت هستم
گفت آیا خدای تعالی بر بندگان خود فرض کرده است که با فعالی که
موجب منفعت ایشان است وخداوند دوست میدارد بپردازند
یا با آنچه اسباب ضرر ایشان است گفتم فرض کرده است آنچه را
که موجب سود دنیا وآخرت است چون این سخن بشنید
گفت الله اکبر آیا بر پیغمبر خود که سید وبزرگ تمامت پیغمبران است
شهادت میدهید که فرضی را ترک نموده وبآن وصیت نکرده بود واجب
نداشته وبآن عمل نکرده باشد گفتم این وصیت نهادن بر پیغمبر فرض
نباشد بلکه بر دیگران است گفت در این سخن که میکنی ای رسول
خدای را با خداوند تعالی مخالف میگردانی وهرگز نمیشاید
که آنحضرت از آن طبقه مردم باشد که خدای تعالی در حق ایشان
میفرماید آیا مردمان را به نیکی ونیکوکاری امر میکنید وخویشتن
را فراموش مینمائید وتو در این بیان که نمودی گواهی همی دهی
که رسول خدای مردمان را بخیری که بسوی ایشان روی میکند
امر فرمود لکن خویشتن را از ادراک آن فروگذاشته است

یعنی دیگران را فرموده است وصیت گذارند و تعیین وصی نمایند لکن
خود آنحضرت در حال وفات هیچکس را وصی نکرده و وصیت نگذاشته
باشد با اینکه خدای با آنحضرت خطاب میکند و میفرماید بدرستیکه تو از
پیغمبران مرسل و بر صراط مستقیم هستی و ما هیچ پیغمبری را ندیده ایم
جز اینکه وصیت خود را بآنکس که اورا در زمان زندگی خود وصی خود
گردانیده اسناد داده و اقامت اورا در میان امتش بعد از خود بشخص
مشخص فرموده است و بر حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله واجب
و لازم است که وصیت فرماید اگر چه سایر انبیاء که پیش از وی بوده
اند چنین کرده باشند چه آنحضرت خاتم ایشان و امین بر کتب ایشان
و ناسخ شرایع ایشان است و آنحضرت بدون ایشان مضطر
و ناچار بوصیت است گفتم عایشه از رسول خدای صلی الله علیه
و آله روایت کند که در حال مرض موت فرمود ابوبکر را فرمان
کنید مردمان را نماز بگذارد و ما آنکس را که رسول خدای در امر
نماز که ستون دین است مقدم داشته مقدم میداریم گفت
آیا این کار را مردمان معمول داشتند گفتم چون ابوبکر رکعتی نماز
بگذاشت رسول خدا در آن حال مرض بیامد و در قبله بنشست و مردمان
را اندک اندک سخن میکرد و ابوبکر مردمان را بلند سخن میراند و گوشزد

میداشت گفت در این سخن که گوئی گواهی میدهی که ابوبکر با خداوند
عزوجل مخالفت میکرد گفتم چگونه گفت از این روی که خدای تعالی
میفرماید ای جماعتی که ایمان بیاورده اید صدای خود را بر تر از آوای
پیغمبر نکرداید و شما اینسخن که میگوئید برای این است که میخواهید
که منکر وصیت باشید آنگاه با من گفت آیا شما قائل بآن هستید
که جایز است نماز کردن در عقب هر نیکوکاری و فاجری گفتم آری
گفت در این وقت ابوبکر را در این امر نماز گذاشتن بر یزید بن معویه
و حجاج بن یوسف ثقفی چه فضل و فزونی خواهد بود گفتم جماعت مسلمانان
بر ابوبکر اجماع ورزیدند گفت اجماع مسلمانان چگونه صحت پذیرد
با اینکه زبیر بن العوام که یکی از عشره مبشره است در آن حال که ابوبکر
داعیه خلافت داشت شمشیر خویش را از غلاف برکشید و همی
گفت تا این شمشیر بدست من اندر است جز علی بن ابیطالب صلوات
الله علیه احدی مالک امر خلافت نمی تواند گردید عمر چون این
حال را بدید برپای شد و زبیر را بخدعت و مکر در سپرد و با وی
شرط نهاد که باب فتنه و فساد نباشد آنوقت شمشیر را از زبیر گرفت
و سلمان فارسی رضی الله عنه بازبانی فصیح گفت ای گروه
مؤمنان آنچه باید میدانید لکن بعلم خود کار نمیکنید امر خلافت را

با آنجا کذارید که خدای و رسولش بفرموده اند تا بحق کار کرده باشید
و از طرف دیکر ابو سفیان میکفت اکر حق را با اهلش باز نکردانند
شهر مدینه را از مرد و مرکب اکنده میکنیم و میکفت ای مردمان بزرک
و رجال نامدار آیا تواند شد که جماعت تیم مقدم و بنی عبد مناف
موخر کردند و از جانب دیکر چون ابو قحافه پدر ابو بکر آن بانک
و فریاد و غوغا و نفیر را بشنید پرسش کرفت کفتند از آن است
که بعضی میخواهند خلافت را با پسرت کذارند کفت با اینکه عباس
عم پیغمبر حاضر است کفتند وی طلیق است یعنی ملحق و ملصق باین
امر نیست کفت علی بن ابیطالب حاضر است کفتند پسرت
ابو بکر از علی سالخورده تر است کفت اکر چنین است که شما میکوئید
و فزونی سال دلیل این امر است با من بیعت کنید زیرا که
من از پسرم ابو بکر بیشتر روزکار شمرده ام و از طرف دیکر جماعتی
از بنی کنانه در خدمت ابی ذر رضی الله عنه شدند و همی خواستند
با وی بیعت کنند تا حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله را که
فرموده است هرکس بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد
بمذهب جاهلیت مرده است و ایشان نخواستند زمانی بدون
شناسائی امام کذرانیده باشند ابو ذر با ایشان فرمود من

اهل این کار نیستم با آنکس بیعت کنید که خدای تعالی از فراز هفت
آسمان بدوستی و موالات او فرمان کرده است بیعت کنید
کفتند مقصود تو از آن شخص کیست کفت علی بن ابیطالب است
که رسول خدای صلی الله علیه و آله در حق آنحضرت میفرماید هرکس را
که من مولای او باشم اینک علی مولای اوست از وی عدول
نجوئید تا کمراه شوید پس با این خلافی که از چنین مردم بزرک و اصحاب
کبار در امر خلافت ابی بکر بروز نموده است چکونه اجماع صحت میکیرد
کفتم عقیدت ما بر آن است که هر وقت هفت تن از مسلمانان
بر چیزی شهادت دادند واجب است که مسلمانان با آنکس
که مخالف ایشان باشد جهاد ورزند کفت اکر چنین است از چه
روی با جماعت شراه و خوارجی که چهار هزار تن بودند و همی کفتند
لا حکم الا لله اطاعت نکردید کفتم این جماعت آن کروهی هستند
که علی بن ابیطالب با ایشان قتال داد و آن علامتی را که
رسول خدای صلی الله علیه و آله در ایشان خبر داده بود
که عبارت از قتل ذی الثدیه یا شرحل باشد در ایشان آشکار
ساخت کفت در کجا در بیعت ابی بکر هفت تن شاهد شدند
با اینکه در میان قبیله اوس و خزرج در امر بیعت مناقشت و منازعت

افتاد پس عمر به تنهائی در سقیفه بنی ساعده دست بر دست ابو بکر
زد پس این شهود سبعه کدام مردم هستند بلکه عمر به تنهائی بود
و هیچکس از بزرگان صحابه خصوصاً افراد بنی هاشم حاضر نشدند و بهمین
سبب عمر گفت بیعت ابی بکر فلتة یعنی ناگاه و بی اندیشه و بدون
تدبیر و تفکر روی داد و احتجاج ورزیدند بر جماعت انصار بقول رسول
خدای صلی الله علیه و آله که فرمود پیشوایان و ائمهٔ دین از قریش
هستند و علی بن ابیطالب علیه السلام از برترین بزرگان و سادات
قریش است معذلک با آن حضرت بیعت نکردند آنگاه گفت
ای ابوالهذیل آیا رسول خدای صلی الله علیه و آله اسامه را بر ابوبکر
و عمر امارت نداد گفت این حکایت را شنیده ام و من منکر این
امر هستم و اگر این خبر صحیح باشد همانا ابوبکر و عمر در تخلف از جیش
اسامه و امارت با خدای و رسول خدای عصیان ورزیده اند گفت
اینک انس بن مالک و جز او بزرگترین راویان شما هستند که گفتند
از اسامه شنیدیم با ابوبکر میگفت رسول خدای مرا بر تو امیر ساخت
باز گوئی کدام کس امارت داد سوگند با خدای نه اطاعت تو را
میکنم نه رشتهٔ عقد و امارت خود را از گردن تو بر میگیرم و نه در عقب
تو نماز میگذارم پس با این خبر چگونه ثابت میتوان کرد که مسلمانان

بامامت و خلافت ابی بکر راضی هستند با اینکه اسامه بروی تقدم
و امارت داشت ابوالهذیل گفت بعضی ازین خبر را شنیده ام
آن دیوانه عاقل گفت سوگند با خدای تمام این امور روی داده است
و خلافی در آن نمیرود لکن شما با محض دشمنی با علی علیه السلام گمراه
شدید و دیگران را گمراه میکنید آنگاه گفت مرا از ابوبکر خبر ده
آیا نگفت من خلیفه رسول خدای هستم گفت آری چنین گفت
فرمود در کجا رسول خدای او را خلیفه خویش ساخت و در چه مقام
اشارت بدو کرد و حال آنکه رسول خدای میفرماید هرکس متعمداً
بر من دروغی بربندد نشستن گاه او از آتش جهنم پر میشود اگر حجتی
واضح داری باز گوی وگرنه ابوبکر بر رسول خدای دروغ بسته است
ابوالهذیل گفت مردمان با او چنین گفتند گفت آیا ابوبکر بشنید
و بآن رضا داد گفت آری گفت در این صورت ابوبکر در زمره
آنکسان می باشد که خدای تعالی در حق ایشان میفرماید بدروغ بسیار
گوش میسپارند و مال حرام را بسیار میخورند ای ابوالهذیل اول
خطبه که ابوبکر خواند چه بود آیا نگفت والی شما شدم و من از شما بهتر
نیستم و حال اینکه علی علیه السلام در میان شما است گفت آری
چنین گفت آن عاقل فرزانه گفت اگر ابوبکر در این سخن که گفت

صادق بود از چه روی بباید خویشتن را بدون استحقاق خلیفه
بخواند و از حرمت خود نزد جهانیان بکاهد و اکر کاذب بود منبر
رسول خدای از آن برتر است که مردم دروغ کوی بر فراز آن
جای کنند ابو الهذیل کفت ابو بکر در این سخن میخواست در مقام
تزکیه نفس خود بر نیاید و شما نیز تزکیه نفوس خویش را مکنید کفت
تا چند با امر محال راه میجوئید و با اباطیل کلام و امور بدون حجتی قائم
و کواهی آشکار احتجاج میورزید هیچ میشاید که ابو بکر بکوید من شایسته
و سزاوار خلافت نیستم و حق را از خود نفی کند و برای دیکری ثابت
نماید آنکاه کفت خبر کوی مرا از این سخن عمر که در روز سقیفه کفت
دوست میدارم که من موئی بودم در سینه ابو بکر آیا این سخن را
کفته است کفتم آری کفت آیا عمر همان عمر نیست که در آن هنکام
که امر خلافت بروی پایان کرفت کفت بیعت ابی بکر فلتة
یعنی ناکاه و بی تدبر و تفکر و رویت روی داد خدای مسلمانان
را از شر این بیعت نکاه دارد و هر کس بچنین بیعتی عود کند او را بکشید.
کفت آری کفت آیا هر کس را از عقل بهره باشد نمی داند یکی از این
دو کلام دروغ است و ابو بکر خویشتن را تکذیب کرده است
سوکند با خدای مردم ابرار را اینکونه سخن بر دهن نکذارد آنکاه

کفت

کفت خبر ده مرا از آنچه علمای شما که امت را بدون علم کمراه میکنند
روایت نموده اند که عمر چراغ اهل بهشت است کفت آری این
روایت را نموده اند کفت پس باید مقامی از بهر عمر قائل شویم
که برای حضرت آدم و هیچیک از پیغمبران و برای محمد صلی الله علیهم ثابت
نبوده است بد و نا خوب روایتی است که شما نموده اید آیا از احاد
ملفقه و اباطیل غیر محققه و اسانید متناقضه و حجتهای تباه شما این
نیست که عمر را ابو بکر و ابو بکر را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله
فزونی مینهید ابو الهذیل کفت از چه روی و در کجا کفت آنکه
میکوئید رسول خدای فرمود اعمال خود را با اعمال امت خود بمیزان
آوردم اعمال من ترجیح یافت پس اعمال ابی بکر را در موضع اعمال
من نهادند او را ترجیح افتاد و سنکین تر بود عمر را بکذاشتند پس
ترجیح یافت و ترجیح کرفت و ترجیح جست و در این روایت عمر را
بر ابو بکر و ابو بکر را بر رسول خدای تفضیل داده اید و عجب تر از
این حال این است که شما روایت میکنید که بر سرادق عرش
نوشته اند محمد ابو بکر الصدیق عمر الفاروق کفت آری چنین روایت
شده است کفت وای بر شما آیا خدایتعالی محمد را باسم او
مینکارد اما ابو بکر و عمر را بواسطه اجلال ایشان بکنیت مینویسد

بکذارند

بخداوند مقدس عظیم پناه میبرم که بر عرش رحمانی اسامی کسانی را
بنویسد که پرستش بت می کردند و در بیشتر سالیان عمر خود با خدای
شرک آورده اند و خدا تعالی میفرماید بدرستیکه مشرکان نجس هستند
نباید بمسجد الحرام نزدیک شوند تا بنجاست کفر و معاصی مسجد را نجس نکنند
با این حال چگونه خدای راضی میشود که اسامی ایشان را بر عرش خود بنویسد
سوگند با خدای اگر این کلام را مردی یهودی بشنود منکر میشود
و بر صورت آنکس که این سخن را گوید و وضع نماید تفو می افکند
آنگاه گفت مرا باز گوی ابوبکر را پیش از آنکه مسلمان شود چه نام بود
ابوالهذیل گفت عبد اللات نام داشت و چون مسلمانی گرفت
رسول خدایش عتیق نام کرد گفت آیا خداوند اورا در عرش
خود صدیق نوشت با اینکه پیغمبر و فرستادگان خود را ننوشت گفتم
این نام را بواسطه سبقت در اسلام یافت گفت اگر چنین است
اینک ورقة بن نوفل است که تصدیق رسالت پیغمبر را پیش
از بعثت آن حضرت نمود گاهی که خدیجه علیها السلام بدو گفت
که رسول خدای جبرئیل را می بیند پسر نوفل با خدیجه گفت
پیغمبر را امتحان کن اگر اورا در این خبر که میدهد بصداقت
یافتی این پیغمبر همان پیغمبر است که در صحف اولی و صحف ابراهیم و موسی

مذکور شده است همانا چون وحی بدو با تو خبر دهد که جبرئیل بروی نازل شده
است در پشت سر او بنشین آنگاه بپرس آیا جبرئیل را می بیند
اگر گفت آری می بینم پرده از سر دور کن از آن پس ازوی
سؤال کن آیا اورا می بیند اگر گفت نمی بیند بیگمان ناموس
اکبر است و مرا آنچه نماید خبر ده چون خدیجه معجر از سر برگرفت رسول
خدای مانند کسیکه خشمناک باشد بدو التفات کرد و گفت ای
خدیجه چیست ترا که دوست و حبیب و مونس مرا از من منصرف
ساختی خدیجه چون این حال بدید کسی را نزد ورقه فرستاد و اورا
خبر داد ورقه گفت چشم تو روشن باد همانا آن پیغمبری که در تمام
کتابها اورا صفت کرده اند و اوصافش را برشمرده اند همین است
اگر من زمان اورا ادراک نمایم بنصرت او قیام کنم و چون از حال
ورقه از پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله بپرسیدند فرمود مردی است
که بمن ایمان آورد و از آن پیش که مبعوث شوم مرا تصدیق کرد خدای
این کردار اورا مشکور فرمود و در حق او فرمود برای او در بهشت
دو حلّه از سندس و استبرق سبز است پس این است حال
ورقة بن نوفل که رسول خدای را قبل از آنکه مبعوث شود تصدیق
کرد و پیش از ابوبکر بر پیغمبری آنحضرت اقرار آورد و پیغمبر صلی الله علیه

وآله بر تصدیق نمودن او گواهی داد از چه روی او را صدیق
نمی نامید و نیز بحیرای راهب است که یکسال از آن پیش که
رسول خدای مبعوث شود پیش از ابوبکر آنحضرت را تصدیق
نمود و پیغمبر را به نبوت بشارت داد و ~~آنحضرت را~~ از مردم یهود
حذر داد و پیغمبر او را تصدیق فرمود از چه روی او را صدیق نمی نامید
و اینک قس بن ساعده از آل تبع است که رسول خدای را
برسالت تصدیق نمود چهارصد سال و بقولی هفتصد سال پیش از بعثت
آنحضرت مدایح عدیده در مدحش بگفت و گواهی داد که آنحضرت
از جانب خداوند آفریدگار رسول است و اگر عمر من چندان
بپاید که زمان مبارکش را دریابم وزیر و ابن عمّ او باشم پس از
چه روی او را صدّیق نمی نامید ابوالهذیل گفت ابوبکر در اظهار
دعوت آنحضرت ایمان آورد و اموال خود را در آنکار انفاق
نمود و او را با آنکسان که آنحضرت را ندیده اند و در حضرتش حضور
نیافته اند قیاس نمی توان کرد چون آن مجنون خردمند این -
جواب نادلپسند را بشنید قاه قاه بخندید و گفت وای بر شما
ای مردم مغرور آیا چنین میگوئید و چنین می پندارید و مراد نمی نمائید
میخوانید آیا این خدیجه نیست که رسول خدای صلی الله علیه وآله را

در سه جامه بپوشانید پس جبرئیل بآن حضرت نازل شد و از
خوابش بیدار کرد و همی گفت یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر
رسول خدای برخاست و همی تکبیر گفت خدیجه علیها السلام نیز
با آنحضرت تکبیر براند و در همان ساعت با رسول خدای بیعت
کرد از چه روی خدیجه را صدّیقه نمیخوانید و اینک سلمان فارسی
است که از اهل خود و مذهب خود دوری گرفت و در طلب پیغمبر
و اسلام آوردن بدو دست مبارک و حضور مبارکش برآمد چندانکه
مانند بندگان زرخرید بیعت کرد از چه او را صدّیق نمیخوانید
ابوالهذیل گفت زنان را در طبقهٔ مردان نمی توان شمرد و سلمان را
از طبقهٔ ابی بکر محسوب نمی شاید نمود گفت اینک امیرالمؤمنین
و یعسوب الدّین میباشد که میفرماید من از تمامت مردمان سبقت
اسلام دارم و اول ایشانم رسول خدای نیز بر این سخن بروی
چندین مرّه تصدیق نمود و گواهی داد در آنجا که فرمود علی اول
کسی است که بمن ایمان آورد و مرا تصدیق کرد و فرمود علی صدّیق
اکبر و فاروق ازهر است و دیده نشده است که احدی با شمشیر
و دست و زبانش جز علی بن ابیطالب در میان حق و باطل فرق
نهاده باشد از چه روی او را صدّیق نخوانید ابوالهذیل گفت

آنحضرت در کودکی و ابوبکر در کهولت ایمان آورد گفت تا چند نفاق
شمار خدای و رسول خدای و اهل بیت او شدید است باز کوی چه میکوئی
در اجابت کردن امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام پیغمبر را
آیا پیش از آن بود که پیغمبر اورا دعوت کند یا بعد از دعوت پیغمبر اجابت
فرمود اگر کوئی این اجابت قبل از دعوت رسول خدای بود همانا فضلتی
از بهر علی بن ابیطالب علیه السلام ثابت نموده باشی که هیچ آفریده ادراک
این را نکرده باشد زیرا که آنکس پیدا شد که ایمانش الهامی باشد چه این
صفت فرستادگان اولوا العزم هست و اگر کوئی بعد از دعوت بوده است
وحق همین است چه خدایتعالی پیغمبر را بکافه ناس رسول گردانید
و فرمان کرد تا کبیر و صغیر و آزاد و بنده و زن و مرد را بخواند و دعوت
فرماید و چون رسول خدای علی علیه السلام را دعوت فرمود آنحضرت
اجابت کرد و بر طریق رسول خدای متابعت گرفت و اورا تصدیق
نمود و وزارت آنحضرت را بنمود و حمل مشقات فرمود و در هر موطنی
که از آن عاجز ماند جان خود را در راهش فدا ساخت لکن شما از دیدار
حجت و راه راست کور ماندید و چنان هستید که خدایتعالی میفرماید
فلما جاءهم رسول مصدق لما معهم نبذ فریق من الذین اوتوا الکتاب
کتاب الله وراء ظهورهم کانهم لا یعلمون و اتبعوا ما تتلوا الشیاطین کتاب

از اینکه با پیغمبران سبحانی نگرویدند و کتاب خدای را از پس پشت
بیفکندند و پیرو اخبار و آیات و وساوس شیاطین شدند آیا
خداوند تعالی در قرآن خود شمارا خبر نداده است که ایمان اهل کهف را
با صغر سن ایشان قبول فرمود چنانکه در حق ایشان میفرماید انهم
فتیة آمنوا بربهم و زدناهم هدی یعنی اصحاب کهف جوانانی بودند
که بپروردگار خود ایمان آوردند و ما ایشانرا بهدایت بر زیادت آوردیم
و در خبر که از اصحاب کهف مذکور داشته اند ایشان پسرانی بوده اند
که گوشواره در گوش داشته اند و بر فراز پادشاه می ایستاده اند
و اینک عیسی بن مریم است که خداوند کتاب آسمانی بدو فرستاد و در حق
وی میفرماید کاهی که کودک بود حکم به او آوردیم باز کوی در کدام موضع
از کتاب خدای فرقی در میان طاعت کبار و کودکان رسیده است
لکن شما ها از حق خارج میشوید و بر یک سوی قیام میجوئید آنگاه گفت خبر کوی
مرا از آن تصدق و نفقه که شما پندار میکنید کجا بود ابو الهذیل گفت
در مکه گفت اینک مخبر و راوی شما ابن اسحق است که روایت میکند
آنچه را که تکذیب این را میکند و این داستان چنان هست که وی
روایت میکند که رسول خدای صلی الله علیه و آله سوار شتری نمیشد مگر
وقتیکه بهایش را از مال خود مشخص میداشت پس آنکس که سواری

شتری را حلال میداند چگونه چیزی دیگر را روا میدارد و کدام آیه است
که در تصدیق ابی بکر وارد است و کدام کس او را در مقاله او تصدیق
کرده و کدام دلیل از احادیث براین موجود است با اینکه ابو بکر از غایت
وهنی که داشت و قلت وثوقی که با خدای بودش با اینکه در غار
در خدمت رسول پروردگار قهار بود اظهار ترس و فزع نمود و در بعضی
اوقات آنحضرت را بگذاشت و فرار کرد همانا گمراه شد بد و شیطان
شما را از راه راست بیرون برد ابو الهذیل گفت ابو بکر اموال
خود را بمردم سفیه میداد تا رسول خدای صلی الله علیه و آله را ناسزا
نگویند گفت ای ابو الهذیل متحیر و پریشان هستی و در این بیان
که نمودی بر صاحب خود واجب کردی که بر خلاف خدای رفته
باشد چه خدای تعالی میفرماید و لا تؤتوا السفهاء اموالکم یعنی اموال
خود را بدیوانگان ندهید خدای عقیدت شما را زشت و قبیح گرداند
آنگاه گفت آیا محقق میباشد که رسول خدای ابو بکر را برای تبلیغ
سورهٔ برائت اهل و شایسته ندید گفت آری چون خدایتعالی
آیتی بفرستاد که این سوره را جز مردیکه از خود تو باشد نباید
تبلیغ نماید لاجرم علی بن ابیطالب مامور شد و برفت و آن سوره
مبارکه را از ابو بکر بگرفت گفت کسی را که خدای و رسول خدای

او را شایسته آن ندانند که سوره از قرآن را بسوی مردمی مشرک
حمل نماید آیا چنین کس میتواند امام و این بر اعمال امت تا روز قیامت
باشد سوگند با خدای این سخن جز از مردم گمراه و گمراه نماینده که
اقوال ایشان موافق نباشد نیست آیا آن آیات را که جبرئیل امین
بیاورد نشنیده اند قسم بخدا شما نیک میدانید که خلافت رسول
جز در حق کسیکه او را بصیرتی بر بصایر و مکنونات ضمایر باشد و بعلوم
قرآن و تاویل و تحریم و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و خاص و عام
و گذشته و آینده آن شناسائی و معرفت باشد نیست چه خدای
تعالی میفرماید هر کس بآنچه خدایتعالی نازل کرده است حکم نکند
یعنی بغیر ما انزل الله حکم نماید چنین مردمی کافرند و ظالم و فاسقند
و تمام این جمله در آیات مختلفه وارد است قسم بخدای ابو بکر و عمر
قرآن را جمع نکردند بلکه علی علیه السلام جمع نمود و عثمان تبدیل
داد و چگونه ابو بکر و عمر میتوانند حکم بما انزل الله نمایند با اینکه قرآن را
تحمیل نکردند و نیاموختند و شما حکایت جاثلیق را با ابو بکر میدانید
که چگونه با ابو بکر احتجاج ورزید و او را در بحر تحیر بیچاره ساخت
و در دین خودش و تنخوش شک و شبهت داشت و بر پیغمبرش
طعن آورد با اینکه ابو بکر را گمان این بود که خلیفه رسول است

درامت رسول وعمر درآن وقت نزد ابوبکر حاضر بود وهیچکدام را
حجتی بدست نبود تا جواب جاثلیق را بگذارند واز احتجاج او آسوده
شوند وکار بدانجا کشید که سلمان رضی الله عنه بر اسلام بترسید
وبحضرت علی علیه السلام رفتند وجواب صریح بشنیدند واز آن غائله
برستند وعلی علیه السلام چون از تألیف قرآن فارغ شد وقلم فراز
گوش مبارکش بود که جاثلیق از تمامت مسائل خود آسوده شد و
بوصایت آنحضرت اقرار کرد ومقام ابی بکر را درآن مجلس که خود را
خلیفهٔ مصطفی میدانست منکر شد وهمچنین در زمان عمر چون رسول
ملک روم با هدایای خود بدرگاه او بیامد ومسائلی چند درمیان نهاد
وعمر از جوابش عاجز شد ورسول چون اینحال را بدید خواست
با آنچه بهدیه آورده بود بازگردد وعمر سخت بیچاره ماند وگفت اگر رسول
ملک روم مراجعت کند ننگی بزرگ برای مسلمانان پدید گردد
ورسول خدای صلی الله علیه وآله فرموده است هر وقت در امری کور
وبی بصیرت ماندید بر شما باد بعلی بن ابیطالب یعنی چاره آنکار
دشوار را از آنحضرت بجوئید پس عمر وآنانکه با او بودند درخدمت
علی علیه السلام شدند وعرض حال نمودند وچاره بجستند علی علیه
السلام بیرون آمد وجمله سؤالات ملک روم را درحضور کروهی



از مسلمانان تفسیر وروشن فرمود وآن هدیه را بگرفت وچنانکه
صلاح دانست قسمت فرمود وعمر از مسجد بیرون آمد وبآواز بلند
همی گفت اگر علی نبودی عمر هلاک شدی واین کلمه را عمر درچندین
قضایای آنحضرت مکرر ساخت ای ابو الهذیل نمی ایستید درمقام
رسول خدا مگر کسی که بر سیرهٔ آنحضرت اقتفا نماید ومدعی خلافت
آنحضرت نمیشود مگر کسیکه حق هر ذیحقی را بگذارد واز علم مردمان مستغنی
باشد وجهانیان بجمله از وی علم فرا گیرند ای ابو الهذیل اینک
ابوبکر است که خالد را با جماعتی مأمور کرد وایشان برفتند وبنی حنیفه
را اسیر کردند وجماعتی از ایشان را بسوزانیدند با اینکه نماز میگذاشتند
وروزه میگرفتند وقرائت قرآن مینمودند وعمر ایشان را درحالی که
مردمی آزاده ومؤمن بودند باز گردانید ودراین قضیه یا ابوبکر یا عمر
قطعاً خطا کرده اند وهرگز از مردم صالح ونیکویان اینگونه اعمال نمودار
نمی شود واینگونه اعمال از آن جهت روی مینماید که شما باحادیث
ومقصه که موجب گمراه کردن مردمان است تعلق میجوئید وصحبت
ابی بکر را درغار با رسول مختار فضیلتی عالی میشمارید وحال اینکه چون
نیک بنگرید منقصتی بزرگ است از بهر ابوبکر چه درغار بحالت اضطراب
ووحشت درآمد وبر قلت ایقان وضعف ایمان او دلیل کردید چه اگر

چنان

چنانکه شما کمان میبرید ابوبکر صدیق بودی اگر تمامت خلق جهان
بخصومت او بر میخواستند با مصاحبت رسول خدای نبایستی
بیمناک شود چه خدای میفرماید اولیای خدای را خوف و اندوه نیست
چرا با دیده بصیرت و نظر دانش تعقل نمی کنید و حال اینکه خدای
در قرآن کریم میفرماید بل هم فی غمرة من هذا و لهم اعمال من دون
ذلک هم لها عاملون پس چگونه با علی علیه السلام که بر فراش پیغمبر
بخوابید و جان خود را فدای او ساخت و نترسید و مضطرب نگشت
هم تراز و همرد با اینکه کفار قریش بقتل او مصمم بودند و خدایتعالی بان
کردار علی علیه السلام و فتوت آن حضرت با ملائکه مقربین خود
مباهات ورزید و ایشان را بفرستاد تا آن حضرت را از گزند
دشمنان نگاهبان باشند پس علی کجاست و ابوبکر کجا چرا با دیده
بینش و نظر دانش نمی نگرید و تعقل نمیکنید آنگاه گفت و همچنان
شما روایت مینمائید که پیغمبر صلی الله علیه و آله با عائشه فرمود پدر تو
بدیوان حساب میگذرد اگر خواهد تجاوز مینماید و اگر خواهد توقف میجوید
و نیز از رسول خدای صلی الله علیه و آله روایت میکنید که فرمود
چون روز قیامت اندر آید آدم علیه السلام عرض میکند بدیع را رحم
کن و نوح میگوید رحم کن کسی را که بر اذیت و آزار قوم خودش

در تبلیغ رسالت تو صبر کرد و ابراهیم عرض میکند رحم کن خلیل خود را
و موسی عرض میکند رحم کن کلیم خود را و عیسی عرض میکند در حق مریم از تو
مسئلت نمیکنم بلکه در حق خود مسئلت مینمایم و محمد صلی الله علیه و آله
عرض میکند امتی امتی اما ابوبکر بمیل خود حرکت می نماید اگر بخواهد میگذرد
وگرنه توقف مینماید همانا بازی میکنید باین دین قویم چون بازی کردن
کودکان و راه حق را بانواع اباطیل و هذیان بر جهانیان پوشیده
میدارید و چون شیطان بر خداوند سبحان و رسول یزدان جرأت
میورزید و بروایات کاذبه خود مردمان را بگمراهی می افکنید و در حضرت
خدای و رسول خدای گناه کار میشوید آنگاه گفت ای ابوالهذیل
همانا شما عمر را برابوبکر تفضیل میدهید پس از چه روی عمر را برابوبکر
تقدم نمیدهید گفت درکجا چنین شد گفت در این روایت خود که
میگوئید رسول خدای فرمود وحی از من حبس نشد جز اینکه گمان
کردم بر عمر نازل شده است ابوالهذیل گفت این روایت رسیده
است گفت هلاک باد کسیکه این روایت را نمود و چنین ادعائی
بکرد چه در این روایت که میکنید رسول خدای صلی الله علیه و آله را
ملزم میدارید که در نفس خود و امر رسالت خود شک داشته است
با اینکه خداوند تبارک و تعالی میفرماید و در آن هنگام که از پیغمبران

میثاق و عهد ایشان را ما خود داشتیم از تو و از نوح وای بر تو در
زمره انبیاء و کتاب خدا نامی از عمر نیست لکن شما چنان هستید که خدای
میفرماید شما راست ویل و وای از آنچه وصف می کنید چه شما باین
روایت که میکنید کفر را قبل از بعثت انبیاء جایز می گردانید و میگوئید
رسول خدای گمان میبرد که وحی بر کسیکه اکثر عمر خود را بعبادت
اوثان و اصنام میگذرانید و بضلالت کفر و معاصی دچار بود نازل
میشود از این عقاید نکوهیده شما و او با هم سست و نادرست شما
بخدای تعالی پناه میبریم و نیز شما روایت میکنید که هیچ طریقی را عمر نمی سپارد
مگر اینکه شیطان بر طریقی دیگر میرود ابو الهذیل گفت این روایت
چنین رسیده است گفت وای بر شما شیطان از آدم صفی
علیه السلام نترسید با اینکه آدم در بهشت جای داشت و
فرشتگان در بهشت انجمن داشتند و شیطان بر آدم درآمد
و او را از بهشت بیرون کرد و از اسباط یعقوب نترسید
تا عداوت و کینه در میان ایشان درافکند و از موسی بن عمران ع
خوفناک نشد چندانکه موسی مردی را بکشت و گفت اینکار از عمل
شیطان بود و خدای تعالی خطاب برسول خود میفرماید و میگوید
و ما ارسلنا قبلک من رسول الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته

ولی

ورسول خدای صلی الله علیه واله میفرماید روزی هفتاد بار از تیرگی
شیطان استغفار میجویم پس رسول خدا و سایر پیغمبران گذشته ۲ و چیره شدن او
از شر شیطان غافل نیستند لکن شما میگوئید شیطان از عمر میترسید
و بر طریقی جز طریق عمر سالک میشود ای ابو الهذیل خدای میفرماید
بدرستیکه آنجماعت که در روز جنگ والتقاء فریقین از شما و نصرت
شما روی برمی تابند همانا شیطان ایشان را لغزان گردانیده است
و عمر از آنجمله کسان بود که از جنگ و نصرت پیغمبر فرار کرد پس
چگونه شیطان که عمر را لغزش داد از عمر بیمناک بود همانا چندان متحیر
و پریشان شدید که ندانستید چگونه دروغ بگوئید یعنی چون خواستید
برحسب اغراض و اغماض و خصومت و نفاق خویش دروغی
ببازید چندان راه را تنگ دیدید که پریشان شدید و چون
ترتیب دروغی دادید هیچ فروغی نیافت بلکه بیشتر اسباب
حصول حجت مدعی و بطلان برهان شما گشت و از این روی
کلماتی بر زبان شما بگذشت که بر وجوه شما برگشت و جز ترشی
روئی و انفعال از بهر شما بر جای نماند و دیگر روایت میکنید که وقتی
شاعری در حضرت رسول خدای مشغول انشاد ابیات بود و در این
حال عمر نمودار شد رسول خدای صلی الله علیه و آله بشاعر اشارت

زد

فرمود که لب فرو بند چون عمر بازگشت شاعر را فرمود
با نشاد شعر خود مشغول شود شاعر عرض کرد این شخص کیست
که چون بیامد فرمان دادی از قراءت شعر لب بر بندم و اکنون
که برفت با نشاد شعر امر میفرمائی فرمود عمر است چه او سخن باطل را
مکروه میدارد و دوست نمی دارد بشنود وای بر شما واجب
میگردانید بر پیغمبر خود سماع باطل را و میگوئید پیغمبر دوست میداشت
سماع باطل را و استحسان قبیح را اما عمر مکروه میشمرد و منکر میداشت
خداوند لعنت کند ظالمان را اگر جماعت یهود و نصاری و
مجوس چنین جسارتی در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله
می کردند بر هر مؤمن و مؤمنه واجب میگردید که در مقام استنکار
آن کار بر آیند و چنین امر را بسیار بزرگ شمارند و بگویند لعنت
خدای بر ظالمان باد آنگاه گفت ای ابوالهذیل مگر عمر همان
کس نیست که در خلافت تقریر دیوانها نمود و دین و احکام این
را بگونه سلطنت آورد و در میان اغنیاء متداول ساخت و
فرض عطایا نمود و دختر خود حفصه را ده هزار درهم و عایشه را
هشت هزار درهم عطا کرد و بقیه و سایر ازواج پیغمبر صلی الله
علیه و آله را آزار نمود و هر یک را دو هزار درهم بداد بازگوی

بکدام

بکدام سنت این سنت را بر نهاد و مردمان مقاتل را تفاوت
گذاشت و از پانصد درهم تا هزار درهم یا دینار عطا کرد و حال
اینکه خدای تعالی میفرماید للذکر مثل حظ الانثیین از چه روی
مردان را در حکم زنان مقرر داشت و بهره بعضی را دو برابر دیگری
گردانید و نیز چون عمر مطعون واقع شد کعب الاحبار با او گفت
چنین می نگرم که صحت تو از این طعنه جز بشرب خمر حاصل نشود
عمر شرب خمر نمود و با اینکه رسول خدای میفرماید آنچه سکر بیاورد
بسیارگیر پس اندکش حرام است و از آن پس چون عمر بدانست
که لامحاله از جراحت آن طعنه هلاک میشود مردمان بدو گفتند
آیا وصیت نکنی گفت اگر ترک وصیت را نمایم همانا رسول خدای
صلی الله علیه و آله نیز متروک داشته است و بر رسول خدای
دروغ بر بست و گفت اگر وصیت بگذارم همانا آنکس که از من
بهتر بود وصیت بگذاشت یعنی ابوبکر و می گفت رسول خدای
فرمود پیشوایان و ائمه از مردم قریش میباشند و علی بن ابیطالب
علیه السلام برترین سادات قریش بود مع ذلک عمر در حال
مرگ با آنحضرت نگذاشت و کار را بشوری افکند و شش نفر را
در مجلس شوری مقرر داشت و ترتیب آن امر را چنانکه خود

بنوشت

میدانست بداد و فرمان کرد اجزای شوری اگر برخلاف
عبدالرحمن بن عوف که با عثمان منسوب بود سخن کنند بقتل
رسند و با این حکم عمر اگر آن پنج نفر مخالفت می کردند قتل ایشان
واجب میشد باز گوی مردمان صالح را این گونه کار میکنند
و ترتیبی میدهند که علی و عثمان و طلحه و زبیر بمحض مخالفت با پسر
عوف بقتل رسند و بعد از آن حال آن چنداقوال ناخجسته پاورید
که در هیچ نامه نمیکنجد و روی زمین طاقت تمکین آن را ندارد زیرا که
هر کس از راه حق گمراه شود شیطان عقاید باطله او را ظاهر
میسازد و کتاب های مهمل از بهر ایشان تصنیف میکند و همچنین
برای آنانکه پیروی ضلالت ایشان را کنند ترتیب کتب دید
چنانکه هیچیک با هیچیک موافق نیست و اجتهاد لاحق با استنباط
سابق مطابق نباشد چندانکه اگر این کتب را فراهم کنند
کشتیها را پر کنند و بقعه را مملو گردانند و این کتب ظاهرش مشفق
و معنیش متحد نباشد چه دارای ظاهری صحیح و معنی ملیح نیست.
بعد از آن گفت ای ابوالهذیل پیشتر شما افتخار میورزید که عمر و
ابوبکر در حجره رسول خدای و جوار آنحضرت مدفون هستند
و ضجیع رسول الله میباشند اگر چنین است که گویند همانا بدون

اجازت رسول خدای بخانه آنحضرت درآمده اند و این کار بر ایشان
حرام است چه خدای میفرماید ایک یکه ایمان آورده اید درون
خانه پیغمبر نشوید مگر اینکه اجازت یابید باز گوی کدام کس اجازت
داد که ابوبکر و عمر را در خانه پیغمبر مدفون دارند ابوالهذیل گفت
اینکار در زمان حیات رسول خدای اختصاص داد گفت آیا حرمت پیغمبر
صلی الله علیه و آله بعد از وفات آنحضرت مانند ایام زندگانی
همایونش واجب نیست ابوالهذیل گفت آنخانه از عایشه بود
و پدرش ابوبکر سزاوارتر بآن است و بدین جهت عمر گفت مرا
جز با جازت عایشه در آنجا مدفون مدارید چون مجنون خردمند
آن سخن نادرست را از ابوالهذیل بشنید هر دو چشمش از غیظ
سرخ شد و گفت کدام چیز از عایشه بود ای عالم هباء منثور آیا
نمیدانی تمامت مردم منازل خود را برای سکنای پیغمبر در حضرتش
عرض دادند فرمود سکون ننمایم مگر در جائی که بمال خود خریداری
کنم پس دو خانه از بنی نجار بخریدند و خانه و مسجد آنحضرت باهم
مخلوط بود و مردمان بعد از آن باراده توسعه آن برآمدند ابوالهذیل
گفت وارد شده است که عایشه هشت یک آنخانه را بحسب
ارث از رسول خدای بحسب ثمنیه داشت چون مجنون آنسخن بشنید

برسرخی چشم وخشمش افزوده شد وگفت ای جاهل تا چند مرتکب

مدعی

معصیت وامر محال میشوید وتا چند بدروغ وباطل فریب میخورید مگر آن نیست

است که چون رسول خدای بدیگر سرای خرامید نه زن در خانه داشت

وعایشه را تسع میرسد از هشت یک وچون این مقدار را حساب

آورند بسیار قلیل است چنانکه امیر المومنین علی علیه السلام در خطبه

که بعایشه میفرماید باین امر تصریح میکند ومیگوید تجملت تبغلت وان تفیلت

وان عشت تفیلت لک التسع من الثمن ففی الکل تطمعت بر شتر

سوار شدی وبر اسب برنشستی وبر استر برآمدی واگر زنده بمانی

بر فیل مینشینی وترا از میراث پیغمبر نه یک از هشت یک است

یعنی آنحضرت را نه زن بود وهر یک را هشت یک میرسید

وتو در تمام متروک پیغمبر طمع میکنی معذلک ابوبکر پدر عایشه حکم

نمود که پیغمبران را میراثی نیست واگر جز این بود فاطمه علیها السلام

را نصف وربع وثمن میباشد پس از چه روی منع نمودند که فرزندش

امام حسن علیه السلام را در آنخانه دفن کنند ابو الهذیل گفت

چنین روایت کرده اند که عایشه از حیثیت مهریه خود این حق را یافت

گفت ای گوینده دروغ وبهتان همانا خداوند تعالی در محکم کتاب

عزیز خود تکذیب ترا فرموده است هنگامی که با پیغمبر خود خاصه

[illegible]

میفرماید یا ایها النبی انا احللنا لک ازواجک اللاتی اتیت اجورهن

وپیغمبر بر هر زنی داخل شد تمام مهریه واجر او را بداد ابو الهذیل میگوید

چون سخن بدین مقام رسانید ساعتی ساکت بود وآنگاه گفت

ای ابو الهذیل نه آن است که شما روایت میکنید که پیغمبر در واقعه بدر

پروردگار خود را بخواند آنگاه عرض کرد پروردگارا عثمان را از فضل

این روز فراموش مکن گفتم آری این روایت بر این نمط رسیده است

گفت آیا شهادت میدهید بر رسول خدای صلی الله علیه وآله که آنحضرت

پروردگار سبحان را بفراموش کاری ونسیان منسوب میدارد

با اینکه خدای تعالی میفرماید لا یضل ربی ولا ینسی ولکن شما چنانید که خدای

میفرماید پس از برای شما باد ویل ووای از آنچه وصف میکنید

وشما را این جمله کافی نبود چندانکه عثمان را ذو النورین نامیدید هلاک باد

شما را کدام کس را خدای تعالی از تمامت خلق خود ذو النورین خوانده

آیا نه آن است که خدای در حق آنانکه ایمان آورده اند میفرماید نورهم

یسعی بین ایدیهم وایشان را یک نور اختصاص داد ومعاضدت

مینماید این قول را قول دیگر خدای تعالی که میفرماید ربنا اتمم لنا نورنا

وهم چنین خدای تعالی برای نفس مقدس متعال خود یک نور قرار

داده است در آنجا که میفرماید الله نور السموات والارض آیا شما را

عثمان

عثمان برای واندیشه خود دو نور قرار میدهید با اینکه در زمان خلافت
خود ابوذر حبیب رسول خدای صلی الله علیه وآله را بربذه اخراج کرد
واورا از سکون مدینه طیبه ممنوع داشت وبا عمار بن یاسر آن معاملت
را در مجلس نمود با اینکه فضایل اورا از رسول خدای شنیده بود و
عبد الله بن مسعود را چنان مضروب ساخت که دو دنده اورا
شکست وحکم بن عاص را که پیغمبر اخراج فرموده بود بیاورد ودر
مدینه مسکن داد وثلث مال افریقیه را بدو عطا کرد وسعد بن ابی
وقاص کلیدهای بیت المال را در مسجد بیاورد وگفت ای گروه مسلمانان
من خازن بیت المالی که چندین مبلغ از آن را بکسی که رسول خدای
شما سطرود فرموده است بخشوم وعبد الله بن مسعود بر پای بایستاد
وگفت ای جماعت قریش امامت وخلافت را مانند پای افزاری
قرار دادید تا هرکس از مردم قریش خواهد پای در آن کند وبر منبر
رسول خدای برآید وبر مسندش بنشیند وهم چنین سلمان رضی الله
عنه به پسر عمر گفت پدرت خلافت را در میان مردمان مباح گردانید .
کاهی که از دست بنی هاشم درآورد واز اهل بیت پیغمبر باز داشت
وحال مسلمانان در حضرت یزدان از آن عظیم تر نباشد که عمر کتاب
اورا بدرید وبنار بسوزانید وآیات وکلماتش را دیگرگون گردانید

و روایت شده است هشت هزار [illegible]

انگاه گفت ای ابو الهذیل همانا چشم های شما کور وگوشهای شما کر
وقلوب شما تاریک شده است فلا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
سوگند با خدای اگر بانچه اعتقاد دارید سخن کنم تورا ازان دین که
داری بیرون می آورم وتو نیز از آنان خواهی بود که بر جنون من
گواهی میدهند همانا بر تو واجب است که اگر از اهل توحیدی
قرابت رسول خدای صلی الله علیه وآله را چنانکه خدا تعالی در کتاب
خود امر کرده وفرموده است قل لا اسئلکم علیه الا المودة فی
القربی محفوظ بداری همانا خدا تعالی محمد را خاتم انبیاء گردانیده
وعلی علیه السلام از تمامت مردمان بمقام او اولی وبقضیه
واحکام اعلم ودر حق رعایا وبرایا رئوف تر ودر تقسیم اموال
بالسویه داناتر وهمان کس میباشد که رسول خدای صلی الله
علیه وآله در حق انحضرت میفرماید آیا شمارا بانکس که در مقام من
می ایستد خبر بدهم عرض کردند آری یا رسول الله فرمود وی همان
خاصف النعل است یعنی همانکه کفش خودرا وصله میزند وبا فاطمه
دختر خود فرمود ای فاطمه تورا باکسی تزویج نمودم که در دنیا و
آخرت سید است واز تمامت مقربین اسلام او پیشتر وعلمش
وافر تر وحلمش بیشتر وقلبش شجاع تر وکفش ونفسش سخی تر است

سوگند با خدای ای فاطمه تزویج نکردم ترا در زمین مگر وقتیکه
خدای در آسمان تزویج فرمود ترا و جبرئیل را فرمان داد تا در [illegible]
فرشتگان بپای شد و خطبه براند و بدرخت طوبی وحی فرستاد
تا دُر و گوهر و مشک و عنبر بارد و ملائکه را بفرمود تا برچیدند و نیز
با علی علیه السلام فرمود تو و دو فرزندت حسنین و ائمه از فرزندان
حسین صلوات الله علیهم چون کشتی نوح باشید هر کس در آن
نشست نجات یافت و هر کس تخلف نمود غرق شد ای ابو
الهذیل ولایت ایشان و برائت از دشمنان ایشان را از دل
خود بیرون مکن تا بدون مولا نمانی و در زمرهٔ کفار اندر شوی چنانکه
خدای میفرماید کافرین را مولی نیست اکنون من سرّی از اسرار
خدای را با تو تفویض کردم و حق را از باطل بتو نمودم و مفضول را
از فاضل روشن ساختم تا عون حق و دوستدار صدق باشی
ابو الهذیل میگوید این وقت از جای برخاستم گفت بکجا میروی
گفتم تا بمامون ملحق شوم گفت لا اله الا الله دنیای فانی مشغول
داشته است شما را از سرای باقی ابو الهذیل میگوید قسم بخدا
هیچکس را در آن حال که او را مجنون خواندند جز او عاقل ندیدم
و هیچکس را در آن حال که او را عاقل شمارند جز خودم دیوانه نیافتم

و گروه شمردم که احوال او را در خدمت مامون بعرض رسانیم
چه بیمناک بودم که چون بدانند او را بیاورد و با خود نزدیک و مصاحب
نماید و مرا متروک و دور گرداند و صلّی الله علی محمد و آله اجمعین
ولعنة الله علی اعدائهم و مخالفیهم الی یوم الدین فی
پنجشنبه پنجم شهر شعبان المعظم هزار و سیصد و [illegible]

محرر نحیف بنده درگاه آسمان جاه عباسقلی سپهر وزیر [illegible] بار عرض حضور لامع النور
دقایق دستور سلطان [illegible] فلک رفعت [illegible] ارسطو
[illegible] سکندر دلالت بقراط ذکاوت جمشید رای سقراط کیاست [illegible] پناه
[illegible] دین دار حق [illegible]
[illegible]



خواب است نیز غلط گفته‌ام زیرا اگر خبر است و نقیض شده است پس متحیر شدم و فهم و ادراکم [illegible] و گفتم
تو باز گوی تا از تو بشنوم و از تو [illegible] گفتم [illegible] از [illegible] دانم در [illegible] امروز [illegible]
و از آن [illegible] از زمان [illegible] واداشت نمود و آن مرد گفت که داشته [illegible] در [illegible]
[illegible] حلول [illegible] این خواندم پس از آن جواب [illegible] باز [illegible] گفتار ابو الهذیل
[illegible] نزد [illegible] آنگاه گفت درباره رسول خدا صلی الله علیه و آله که [illegible] در [illegible]
گفتم [illegible] در میان امت او وفات [illegible] خلاف [illegible] و اتفاق [illegible]
دار [illegible] خدا فرموده وما ارسلناک الا رحمة للعالمین نفرموده [illegible] رحمت برای
اهل عالم پس چه بود اگر زنده [illegible] در حال مرض [illegible] نفر [illegible] از خلفه [illegible] و حال اهل
[illegible] در میان [illegible] تحریص [illegible] ابو الهذیل [illegible]
این سوال [illegible] جواب [illegible] شدم [illegible] جواب [illegible]
[illegible] برسد [illegible]
[illegible] ابو الهذیل
[illegible] از علمای اعلم [illegible]
آن [illegible] آن مرد گفت جواب [illegible] در [illegible]
جواب [illegible]
[illegible] علم [illegible]
اگر [illegible] از آن [illegible] در [illegible]
[illegible]
لا [illegible] از این جواب [illegible]
برای [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible] و آن [illegible] اعتقاد [illegible]
[illegible] حیوة الحیوان [illegible]
[illegible] ابو الهذیل [illegible] و در مرتبه [illegible]
[illegible] الاحوال [illegible] جواب [illegible] از آن [illegible] سوال [illegible]
شده است عین [illegible] والله [illegible]

